

کودتای تمام عیار انگلیسی

● کارل میر، شارین بلر
○ ترجمه: علی فتحعلی آشتیانی

۱۱۳

مقدمه

در تابستان سال ۲۰۰۶ میلادی و متعاقب یورش وحشیانه و سنگین رژیم صهیونیستی به لبنان، کاندولیزا رایس، وزیر وقت امور خارجه آمریکا، در عبارت معناداری از «درد زایمان خاورمیانه جدید» سخن گفت. مفهوم این کلام البته بر سیاستمداران و مردم کشورهای خاورمیانه کاملاً روشن بود. شکست سناریوی مقابله نرم و نیمه سخت سبب شده بود تا در راستای محتوای سند امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۶، طرح خاورمیانه جدید که مدل تعدیل شده طرح خاورمیانه بزرگ بود، وارد مرحله اجرا شود. موضوعی که ابعاد آن با سخنان کاندولیزا رایس در سفرش به منطقه آشکار شد. اظهارات وی ناظر بر تغییر رویکرد از «خاورمیانه بزرگ» به «خاورمیانه جدید» و از «جنگ علیه تروریسم» به «جنگ علیه بیداری اسلامی» بود. این نقطه، مقابل خاورمیانه اسلامی محسوب می شود.

نام خاورمیانه برای نخستین مرتبه توسط چه کسی بر این منطقه گذاشته شد و اصولاً کشورهایایی که در محدوده تعریف این واژه سیاسی می گنجند، واجد چه صفاتی هستند که با گذشت چند دهه، همچنان جزء اشتغالات ذهنی و عملی کشورهای غربی قرار گرفته اند و هر چند وقت یک بار برای محکم کردن جای پای خود و استمرار حضور استعماری شان در کشورهای این منطقه، برای آنها نقشه های جدیدی می کشند؟

نیازی به تکرار نیست که خطوط مرزی کشورهای پدیدآمده در نقشه خاورمیانه، تقریباً به طور کامل به دست استعمارگران انگلیسی ترسیم شده و بهانه درگیری بین آن کشورها را باقی گذاشته است؛ و ناگفته نماند که تقریباً همه آنها، به جز ایران اسلامی، سرسپرده دولت آمریکا هستند.

تا پیش از جنگ اول جهانی، بخش اعظم کشورهای این منطقه شامل عربستان سعودی، کویت، عراق، سوریه، اردن، فلسطین، لبنان، مصر و مابقی آنها تحت سیطره قلمرو حکومت عثمانی بودند؛ تا این که مأموران و جاسوسان استعمار انگلستان با نفوذ به دربار سلاطین و کانون‌های دینی و ملی کشورهای این منطقه شروع به تحریک احساسات ناسیونالیستی عربی بر ضد ترکان عثمانی کردند و سرانجام توانستند امپراتوری بزرگ اسلامی عثمانی را به کشورهای کوچک و بزرگ متعدد تجزیه کنند. البته نقشه آنان برای تجزیه ایران با موفقیت چندانی همراه نبود و اگر در زمان پادشاهان قاجاری، مناطقی مانند هرات و یا آذربایجان و در زمان پهلوی دوم نیز بحرین از خاک ایران جدا شد، این نه به خاطر همراهی مردم ایران با آنان، بلکه ناشی از فقدان کیاست، کفایت و دوراندیشی و همچنین خودباختگی آن پادشاهان در برابر غربی‌ها بوده است.

عوامل جاسوسی انگلستان و بعدها آمریکا که در کسوت مقامات دیپلماتیک و تجاری در صحاری سوزان شبه‌جزیره عربستان، کرانه‌های شمالی و جنوبی خلیج فارس، شهرهای ناآرام عراق، طبیعت گونه‌گون ایران‌زمین، تنگه باب‌المندب، دریای سرخ، سرزمین فراغنه و سواحل مدیترانه در رفت و آمد بودند، از همان ابتدای ورود به قلب منطقه اسلامی دنیا، با نقشه‌ای حساب‌شده پیش آمدند که چیزی نبود مگر «اختراع خاورمیانه مدرن».

«آنان به خوبی می‌دانستند که قواعد عادی سایر سرزمین‌ها در خاورمیانه پیاده‌شدنی نیست. هر آنچه که به سیاست، تاریخ، جغرافیا، دین و حتی املاء کلمات مربوط می‌شود، در این منطقه رنگ می‌بازد و قانون خاص خود را بر اجانب تحمیل می‌کند.» این کلام نویسندگان کتابی به نام «پادشاه‌سازان: اختراع خاورمیانه مدرن» است.

ماهیت جنگ‌ها، پیمان‌نامه‌ها، کودتاها و قراردادهای تجاری نیز در این کره زمین به شکلی ساخته شده که برای مسافران ممالک باختری همواره دشواری‌های عذاب‌آوری را به وجود آورده است.

«پادشاه‌سازان» کیستند؟ دو نویسنده به نام‌های کارل ایبی میر^۱ و شارین بلر برایزاک^۲ کوشیده‌اند در کتابی که به کوشش مشترک خود نگاشته‌اند، به موضوع دخالت‌های سالوسانه امپراتوری بریتانیا و بعدها ایالات متحده آمریکا در نام‌گذاری و شکل‌گیری منطقه خاورمیانه و نصب و عزل شخصیت‌های کودتاچی، وزیران، پادشاهان، سلاطین، سیاست‌مداران، امرای ارتش و... بپردازند و این داستان پیچیده را از زبان راویانی همچون لارنس عربستان^۳، گرتود بل^۴، هری سن‌جان فیلیپ^۵، سر مارک سایکس^۶ (پدرخوانده اسرائیل)، ای. تی. ویلسون^۷ (خالق عراق)، مایلز کولپند^۸ (مأمور سازمان سیا)، پل ولفوویتز^۹ (ساکن پنتاگون) و چند شخصیت دیگر بیان کنند. در واقع، هدف نویسندگان این بوده است تا چند و چون ظهور خاورمیانه مدرن را در قالب زندگی‌نامه‌های چند انگلیسی و آمریکایی روایت کنند. همه شخصیت‌های نامبرده در سطور بالا در به تخت نشاندن حاکمان در منطقه‌ای که نامش نیز یک اختراع انگلیسی - آمریکایی است، نقش اساسی و فعالی ایفا کرده‌اند. قابل ذکر است، بریتانیا و دیگر کشورهای استعمارگر اروپایی پیش از تیز کردن دندان‌هایشان برای بلعیدن این منطقه، چند سال بود که سیادت خود را در قاره سیاه بر سیاه‌پوستان تحمیل کرده بودند و به مرور بعد از جریاناتی که در مصر برای آنها اتفاق افتاد؛ و کانال سوئز به خواست «خدو توفیق» و به دست یک فرانسوی به نام فردیناند دو لسیپس^{۱۰} کنده شد؛ و جنگی که برای تصرف این

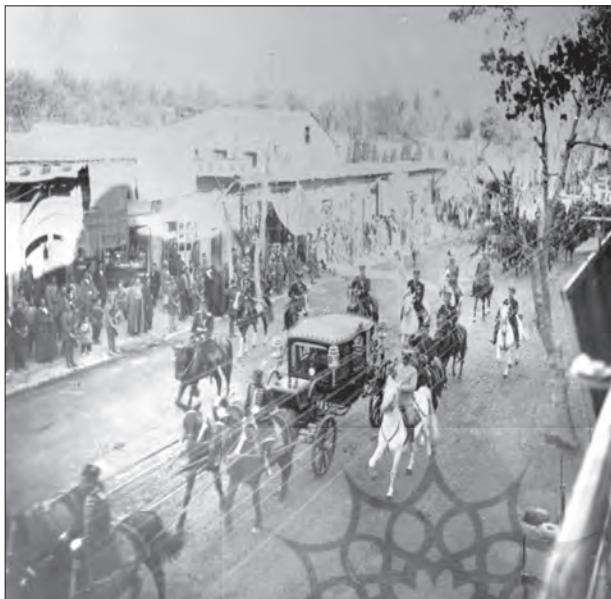
کانال بین انگلیسی‌ها و مصری‌ها صورت گرفت، متوجه سرزمین‌های شرقی مصر شدند. «این منطقه به سه دلیل عمده مورد توجه غربی‌ها بوده است: جغرافیای خاص، معادن و قداست آن. نام خاورمیانه را یک افسر نیروی دریایی آمریکا به نام آلفرد تایلر ماهان^{۱۱} وضع کرده است. اهمیت استراتژیک خاورمیانه به حدی است که ناپلئون، هیتلر، الکساندر و قیصر برای سلطه بر آن، بخت خود را آزمودند. اهمیت نظامی آن، با گشایش کانال سوئز در سال ۱۸۶۹ دو چندان شد و چهار دهه بعد با کشف اقیانوس تمام ناشدنی نفت در زیر خاک گرم کشورهایش، بی‌نهایت بر اهمیتش افزوده شد... هربرت فیس^{۱۲}، مشاور اقتصادی وزارت امور خارجه آمریکا در دوران جنگ دوم جهانی در کلامی تفکربرانگیز می‌گوید، تحلیل‌گران وزارت امور خارجه آمریکا در آن سالها به این نتیجه رسیده بودند که برای تحکیم و توسعه نقش جهانی ایالات متحده آمریکا باید به نفت خلیج فارس دسترسی داشت. هر موقع قلم خود را روی نقشه جغرافیا می‌لغزاندیم، روی یک نقطه وهم‌انگیز و حساس متوقف می‌شد و آن نقطه جایی نبود مگر خاورمیانه».

بحث از قداست خاورمیانه بدین علت مطرح شد که کشورهای این منطقه، زادگاه و محل ظهور پیامبران سه دین بزرگ الهی هستند که انسان‌ها را به برادری، محبت و فروتنی دعوت می‌کنند. حساس‌ترین و جوشان‌ترین نقطه این منطقه، سرزمین مقدس قدس است که تاکنون چندین بار شاهد جنگ‌های خونین بین پیروان سه دین الهی بوده است. البته هیچ‌گاه ساکنان بومی کشورهای این منطقه آغازکننده جنگ نبوده‌اند و پیروان ادیان یهود، مسیحیت و اسلام همواره با آرامش و در صلح و صفا در کنار هم زیسته‌اند. آنچه نویسندگان کتاب در مورد جنگ‌های خونین بین پیروان این سه دین الهی قصد القا به خواننده دارند، فاقد تذکر این واقعیت است که مسبب جنگ‌های خونین در واقع، نه مسیحیان و یهودیان بومی خاورمیانه، بلکه پاپ و کلیسا در چند صد سال پیش و در دوران جنگ‌های صلیبی، و صهیونیسم در دوران کنونی می‌باشد.

درباره نویسندگان این کتاب باید گفت، کارل ای میسر، از نیروهای کادر نشریه‌های نیویورک تایمز و واشنگتن پست است و مقالات متعددی در حوزه روابط خارجی نوشته است. شارین بلر برایزاک نیز قبلاً از مستندسازان شبکه خبری سی‌بی‌اس آمریکا بوده و در نگارش کتاب «مقاومت در برابر هیتلر: ملیدر هارناک و ارکستر سرخ»^{۱۳} و «مسابقه سایه‌ها: بازی بزرگ و مسابقه امپراتوری در آسیای مرکزی» با کارل میر^{۱۴} همکاری داشته است. کتاب «پادشاه‌سازان: اختراع خاورمیانه مدرن» در دوازده فصل به همراه پیشگفتار و مؤخره تدوین و در سال ۲۰۰۸ توسط مؤسسه W.W.Norton & Company چاپ شده است. فصل نهم این کتاب به روایت روی کار آمدن رضاشاه در صحنه سیاسی ایران و جلوس او بر تخت پادشاهی اختصاص دارد. اما نکته جالب توجه در این فصل، این است که راویان داستان و همچنین نویسندگان کتاب در نقش فرشته نجات ظاهر شده و به زیرکی خواست‌اند نقش روسیه را در آلام وارده بر ملت ایران و شکست مشروطیت بزرگ‌نمایی کنند. قضاوت با خوانندگان است.

بهار سپرده است. فرش‌های رنگارنگ بافت کرمان، کاشمر و کاشان که لب به لب در کنار هم از لبه بام‌ها، پنجره‌ها و ایوان‌های خانه‌های شهر آویخته شده‌اند، خبر از اتفاقی قریب‌الوقوع می‌دهند. نوارهایی به رنگ سرخ، سفید و سبز از این سوی خیابان به آن سوی کشیده شده‌اند و صدها تصویر از سرهنگی که دیروز قزاق بود و امروز بر تخت پادشاهی ایران می‌نشیند، از داربست‌ها آویزانند. رضاخان پهلوی سوار بر کالسکه شیشه‌ای شش اسبه خود از میان طاق نصرت و دو صف از سربازان، به سمت محل تاجگذاری خود، راه می‌گشاید. او با عبور از کنار عمارت خاکستری رنگ «بانک شاهنشاهی ایران»، به کاخ گلستان که نمای بیرونی‌اش مزین به کاشی‌های رنگی است، نزدیک می‌شود. از دم تا انتهای تالار قوسی شکل کاخ گلستان که امروزه تخت‌گاه شاهی است، بیرق‌هایی نصب کرده‌اند. در آستانه این تالار، کشیشی آمریکایی در پوششی سرتا پا مخمل بنفش، در انتظار شاه است؛ یک ترکمن، لباس ابریشمین سرخ‌رنگی دربر دارد و کلاه‌پوست بزرگی از پشم گوسفند بر سر گذاشته است؛ صفی از کردها که عمامه‌های چین‌دار ابریشمی بر سر دارند؛ سران عشایر بختیاری با کلاه‌های نمدی سیاه؛ و روحانیان ریشو ملبس به عبا‌های بلند و عمامه‌های حجیم. در گوشه‌ای که با نور چند شمع، اندک روشنایی به خود گرفته است، منسوبان آخرین شاه مخلوع قاجار ایستاده‌اند. مردی بلندبالا با محاسن سیاه در سمت راست نظر‌ها را به خود جلب می‌کند. او کسی نیست جز امیر بخارا که بلشویک‌ها بساط حکومتش را در آسیای مرکزی برچیدند و از آن منطقه بیرونش راندند. اما میهمان دیگری که در لباس یک دست سیاه عربی و چفیه‌ای که به سر دارد چون عاقله‌مردی در میان سایر میهمانان، مشخص می‌نماید، شیخ محمره و دوست صمیمی بریتانیا، شیخ خزعل است؛ همو که استقلال و خودمختاری‌اش را با دغل‌کاری رضاخان از دست داد و از کوشک پرجبروتش در فیلیه که در آغوش نخلستان‌های سواحل رود کارون آرمیده بود، در کسوت یک تبعیدی به تهران آورده شد.

در باب آداب و تشریفات تاج‌گذاری باید گفت که سلسله قاجار از سنت خاصی در این زمینه پیروی نمی‌کردند. فقدان چنین آدابی موجب شد که ایرانیان برای کسب رهنمود و درخواست یاری به سراغ دو بانو از همسران مقامات نمایندگی سیاسی بریتانیا بروند. یکی از آنها لیدی لورن، همسر سرپرسی لورن، وزیرمختار بریتانیا بود و دیگری، ویتا سکویل - وست، همسر هارولد نیکلسون، مشاور تازه منصوب این هیأت. این دو بانو شرح و وصف تاج‌گذاری جرج پنجم در وست‌مینستر ابی را زیر و رو کردند و نماها و نشانه‌های فرمانروایی و قدرت پادشاهی از قبیل تخت سلطنت، شمشیر، سنگ‌های گرانبها، تاج، حلقه، گوی شاهی و عصای همایونی را - که می‌خواستند در مراسم تاج‌گذاری این شاه ایرانی به خدمت گرفته و با این کار، برتری و عظمت این مراسم را به رخ بکشند - به دقت سیاه‌برداری کردند. حتی از گشت و گذار در حجره‌های اجناس گوناگونی



مراسم تاجگذاری رضاخان

که به اصطلاح، گنج‌های پنهان قاجاریه محسوب می‌شدند، کوتاهی نکردند؛ نوکران و چاکران از هر سو دوان دوان می‌رفتند و می‌آمدند و محتویات گنجینه‌ها را از گوش تا گوش رومیزی یشمی‌رنگی خالی می‌کردند. این منظره در خاطره ویتا ساکویل - وست چنین نقش بسته است:

زمرد و مروارید بود که
از دل کیسه‌های کتانی
سر بر می‌آوردند و پهنه
رومیزی یشمی‌رنگ را
مفروش می‌ساختند تا

جایی که میز در زیر کوهی از سنگ‌های قیمتی مدفون شد. بند کیسه‌های چرمین که باز می‌شد، غداره‌های جواهرنشان، خنجرهای مرصع به یاقوت، سگک‌های تراشیده شده از زمرد یک دست و رشته‌های مروارید درشت در مقابل چشمان ما دست‌افشانی می‌کردند. مرتبه‌ای دیگر ستون نوکران و مستخدمان دربار از اندرونی بیرون آمدند و لباس‌های متحدالشکلی که سنگ‌های الماس بر آنها دوخته شده بود؛ کلاهی مزین به شاخه جواهری بلند که با الماسی به غایت بزرگ‌تر از کوه نور بر قامت آن استوار شده بود، دو تاج همچون نیم‌تاج‌های بزرگ کشیشان و دیهیم‌های بدوی که از پاک‌نژادترین مرواریدها ساخته شده بودند را با خود حمل می‌کردند... چنان از خود بی‌خود شده بودیم که بی‌اختیار دستمان را تا آرنج در انبوه زمردهای تراش‌نخورده فرو می‌کردیم و می‌گذاشتیم مرواریدها در لابه‌لای انگشتانمان بغلتند. حال ما نشانی از ایران امروز نداشت؛ گویی که تاریخ را درنور دیده‌ایم و در عصر اکبرشاه و غنایم هندوستان چشم گشوده‌ایم»^{۱۵}

بدون فوت وقت سفارش‌هایی به مؤسسات و فروشندگان مختلف در سراسر اروپا ارسال شد. ویتا با اختیارات کامل، مأموریت یافت تا ظروف چینی و بلورین، کارد و چنگال و لوازم‌التحریر را به تدارک‌چی‌های سلطنت لندن سفارش دهد. او از روی مدل لباس مستخدمین

نمایندگی سیاسی بریتانیا، لباس‌های خدمتکاران کاخ را به رنگ قرمز سفارش داد. وزارت خارجه، نخست در اندیشه اعطای نشانی انگلیسی به رضاشاه بود، اما در این تصمیم تجدیدنظر کرد. استنباط آنها این بود که رضاشاه مایل نیست در آغاز حکومتش، رهین منت بریتانیا باشد، و به احتمال قوی چنین پیشنهادی را نمی‌پذیرد.^{۱۶} این بانو درباره تاج‌گذاری، با این عبارات برای گرتروید بل می‌نویسد: «من و لوئیز لورن سخت مشغول رنگ زدن تخت‌گاه به رنگ صورتی بوده‌ایم!»^{۱۷}

نیم ساعت از دو بعد از ظهر گذشته، دیپلمات‌ها در لباس رسمی مزین به یراق و همچنین مستشاران لشکری از سکویی بالا رفته و هر یک در جای خود مستقر می‌شوند. جمعیت حاضر یک ساعتی را خاموش در انتظار به سر می‌برند؛ به احترام روحانیون نیز موسیقی نواخته نمی‌شود. ساعت سه و نیم بعد از ظهر، محمدرضا، ولی عهد شش ساله ایران پدیدار می‌شود و به تنهایی طول تالار را می‌پیماید و پس از ادای سلام نظامی، به سمت پایین‌ترین پله تخت طاووس گام برداشته و در جایگاه خود می‌ایستد. پوتین‌های ورنی و یونیفورم نظامی او طوری به قواره تنش دوخته شده تا بدیل ریزنقشی از پدرش دیده شود. تختی که قرار است پادشاه بر آن جلوس یابد، المثنای تخت طاووس است. تخت اصلی که به غنیمت از هندوستان به ایران آورده شده بود، به دلایلی از بین رفته است؛ با وجود این، این تخت بدلی نیز در زیبایی و خیره‌کنندگی هم‌اورد تخت اصلی است. سرتاپایش پوشیده از طلا، مینا و سنگ‌های قیمتی است؛ و شرابه‌های زمردهای نتراشیده از دسته‌هایش آویزانند. ژنرال‌ها و وزراء ملبس به یونیفورم‌های آبی کم‌رنگ و ردهای کشمیری به تالار قدم گذاشته و پس از آنان نیز شاه نزول اجلال می‌فرماید. او رشیدترین فرد تالار است. بر سینه یونیفورم نظامی‌اش مدال‌هایی تازه ساخت می‌درخشند؛ حمایلی به گردن آویخته و شنل مرواریدنشان مخملین آبی‌رنگی با طرح‌های بته‌جقه‌ای بر دوش انداخته است. کلاه نظامی فرانسوی‌اش آراسته به شاخه جواهری است که در قاعده‌اش با جواهر دریای نور، بزرگ‌ترین الماس بی‌عیب و نقص جهان، به کلاه استوار شده است. هم‌زمان با حرکت شاه به طرف تخت طاووس، اعضای نمایندگی‌های سیاسی خارجی به او تعظیم می‌کنند؛ روحانیان گامی به پیش می‌آیند؛ و ولیعهد محجوبانه در پشت شنل پدرش پنهان می‌شود. عبدالحسین تیمورتاش، وزیر دربار، که رنج فراوانی برای به قدرت رساندن رضاشاه بر خود هموار کرده است، تاج جدید را که با دستان هنرمند یک جواهرساز روس ساخته شده و پرتالو روی کوسن آرام گرفته است، به شاه تسلیم می‌کند (البته تیمورتاش پادشاه این خوش‌خدمتی‌ها را هفت سال بعد با مرگش در زندان، دریافت می‌کند. هر چند در توجیه قتل او اتهامات متداولی مانند فساد و ارتشاء را به او منتسب کرده بودند، ولی اصلی‌ترین

جرم او، توطئه برای سرنگونی اربابش، بیش از همه سنگینی می‌کرد) بنا بر سنت قاجاریه، مسن‌ترین عضو خاندان وظیفه داشت تا تاج را بر سر شاه جدید بنهد، اما این شاه جدید از اصل و نسب والایی برخوردار نیست و در میان منسوبان خاندان پهلوی کسی برای اجرای این مراسم وجود ندارد. از این رو، شاه کلاه از سر برمی‌دارد و خود تاج بر سر می‌نهد.

خانم استوارت ورتلی، مادرزن سر پرسی لورن که او نیز از میهمانان مراسم تاج‌گذاری شاه بود، در سال ۱۹۴۶ می‌نویسد: «رئیس‌الوزراء عصای جواهر نشان همایونی را به شاه تسلیم کرد؛ وزیر جنگ در برابر شاه زانو زد و شمشیر الماس نشان نادرشاه را به کمر او محکم کرد. سپس شاهنشاه تاج‌دار ایران در حالی که عصای همایونی را در دست داشت و شمشیر فاتح بزرگ را به کمر آویخته بود، با صدایی آرام و سنگین و بدون هیچ اشاره و حرکت بدنی و با حالتی تهی از هرگونه اطوارهای مصنوعی، نطق پادشاهی‌اش را قرائت کرد. انگار نه انگار که این مراسم مهم‌ترین اتفاق زندگی اوست... شاه در خاتمه مراسم به پا خاست که با این حرکت، شغل مرواریدنشان او از روی دوشش به کنار رفت و جواهرات خیره‌کننده‌ای که چون ستارگان درخشان بر یونیفرمش خودنمایی می‌کردند، نمایان شد. دریای نور در دریایی از نور غرقه شد، قبضه شمشیرش برق زد، و با سری که مغرورانه بالا گرفته بود، این پادشاه سربازمنش تالار را ترک گفت.»^{۱۸} سر پرسی لورن با نگاهی حاکی از تحسین، مراسم تاج‌گذاری را «مقتصدانه، موجز و جالب»^{۱۹} توصیف کرده است.

تقدیر چنین خواسته بود که رضاشاه، از طرفی بنیان‌گذار و از طرف دیگر، عضو ماقبل آخر سلسله پهلوی باشد. بر تخت نشاندن رضاشاه را در تاریخ به یک ژنرال انگلیسی به نام سرادموند آبرونساید منتسب کرده‌اند؛ هر چند به تازگی با کشف دفتر خاطرات مرد شماره دو این ژنرال موسوم به هنری اسمایت، بر این ادعای تاریخی شک و شبهه‌هایی وارد شده است. می‌گویند، آبرونساید در سال ۱۹۲۱ و در روزی که کودتا به وقوع پیوست، برای شرکت در کنفرانس قاهره عازم مصر شده بود، و از ظواهر امر چنین برمی‌آمد که وایت‌هال و نمایندگی سیاسی بریتانیا نیز از کودتای بی‌خبر بودند.^{۲۰} اما در جغرافیای مشرق زمین که همه چیز را دایرمدار توطئه می‌بینند، نفس حقیقت به اندازه تلقی نسل‌های پیاپی ایرانیان از آنچه حقیقت پنداشته‌اند، اهمیت ندارد. ریچارد کاتم، دانشمند علوم سیاسی، در تبیین این واقعیت می‌گوید: «در هیچ‌جای دنیا به اندازه ایران، درباره ذکاوت و زیرکی انگلیسی‌ها این قدر افراط‌گونه اغراق نشده است و هیچ‌جا نیز به اندازه ایران، انگلیسی‌ها به خاطر همین زیرکی‌شان مورد نفرت واقع نشده‌اند.»^{۲۱}

داستان ایران در بخش اعظم قرن بیستم - یعنی تا پیش از انقلاب سال ۱۹۷۹ - حکایت دو شاه پهلوی است که اغلب اوقات با وجود دخالت‌های بیگانگان و مخالفت‌های مذهب‌یون داخلی، می‌کوشند پیش از خوردن کفگیر کشور به ته دیگ نفت، ایران را به مملکتی مدرن و مترقی

تبدیل کنند. تا پیش از سال ۱۹۵۳، روس‌ها و انگلیسی‌ها در مقدرات ایران مداخله می‌کردند؛ و از آن به بعد آمریکایی‌ها نیز به جرگه دایه‌های مهربان‌تر از مادر پیوستند. قدیمی‌ترین و اصلی‌ترین اهرم فشاری که بریتانیا برای اعمال نفوذ در ایران به کار می‌برد، «کمپانی هند شرقی» بود. این کمپانی که به فرمان الیزابت اول، ملکه انگلستان، تأسیس و اختیار چاپ پول و تشکیل ارتش به آن تفویض شده بود، تا پایان شورش‌های هندیان از سال ۱۸۵۷ تا ۱۸۵۹ حالتی نیمه خودمختار داشت. مقر اصلی این کمپانی در کلکته بود و عوامل و کارگزاران آن تا سال ۱۸۰۷ با توسل به جنگ و پرداخت رشوه توانسته بودند بخش وسیعی از سرزمین هندوستان را مطیع و منقاد خود کنند و فرمان خود را مستقیماً و یا از طریق نواب هندی جاری سازند. دو تهدید هم‌زمان برای راجه‌های هندوستان در آن مقطع از ناحیه فرانسه و روسیه احساس می‌شد. زیرا دولت‌های آنها با هم به اتحاد رسیده و امپراتور آنها یعنی ناپلئون و الکساندر اول به شکلی جدی و عملیاتی برای تأمین و تدارک لجستیک یک حمله مشترک به هندوستان، در حال تدبیر و چاره‌اندیشی بودند. نقشه این بود که تا پنجاه هزار نیروی ارتش بزرگ فرانسه با عبور از خاک ایران و افغانستان به قوای قزاق الکساندر ملحق شوند و با گذر از رود ایندوس، به هند قدم گذارند. انگلیسی‌ها نگران و وحشت‌زده، هیأت‌های دیپلماتیک خود را به تهران و کابل گسیل داشتند. در این فاصله، اتحاد دو امپراتور متلاشی شد. ارتش فرانسه در سال ۱۸۱۲ به فرماندهی ناپلئون، مسکو را در آتش خشم خود خاکستر کرد؛ الکساندر اول نیز در سال ۱۸۱۴ قوای خود را به سوی فرانسه تاخت و با رژه در خیابان شانزه‌لیزه، اقدام ناپلئون را تلافی کرد. انگلیسی‌ها کم شدن فاصله امپراتوری روسیه با هند را مضطربانه نظاره می‌کردند؛ زیرا این فاصله در ابتدای قرن نوزدهم، دو هزار مایل بود؛ اما با گسترش حیرت‌انگیز این امپراتوری به سمت شرق در اواخر قرن نوزدهم که به طور میانگین روزی پنجاه و پنج مایل مربع پیشروی می‌کرد، مساحتی کم‌تر از بیست مایل مرزهای این دو امپراتوری را در کوه‌های پامیر در آسیای مرکزی از هم جدا می‌کرد. سرزمین پارس در میان این دو قدرت توسعه‌طلب گیر افتاده بود. جرج ناتانیل کرزن که روزگاری نایب‌السلطنه هند بود و در نهایت نیز به مقام وزارت امور خارجه نائل شد، ایران را به «یکی از مهره‌های شطرنج قدرتمندان در بازی برای سلطه بر جهان، توصیف می‌کند».^{۲۲}

در سال ۱۷۸۵، سلسله پادشاهی تازه‌ای به نام قاجاریه در ایران ظهور کرد که به خاطر رشوه‌ها و باج و خراج‌هایی که می‌گرفتند و مفسد و رذالت‌هایی که مرتکب می‌شدند، شهره عالم بودند. پادشاهان این سلسله که از اخلاف ایلخانان ترکمن در آسیای مرکزی بودند، همواره با تشویش و دلهره بر تخت طاووس می‌نشستند. فرستادگان امپراتوری بریتانیا که تشتت خاطر هشت شاه قاجار را حس کرده بودند، هرگاه با تطمیع یا تهدید به هدفشان نمی‌رسیدند، به

تملق‌گویی آنان متوسل می‌شدند. ظرف یک قرن، بریتانیا توانست در دربار ایران نقش ممتاز و برجسته‌ای را از آن خود کند و امتیازات فوق‌العاده‌ای به دست بیاورد. آن چه این فضا را غامض می‌کرد، ترتیبات ویژه‌ای بود که به موجب آن، بریتانیا دو فرستاده به ایران گسیل داشت. مأمور بریتانیا در دربار قاجار به نمایندگی از لندن اعزام شده و در برابر وزارت خارجه پاسخگو بود. در این اثنا، کلکته نیز از دهه ۱۷۹۰ میلادی کارگزار و در واقع کنسولی را به نمایندگی از دولت هند به بوشهر اعزام و در آنجا مستقر کرد. بوشهر شهری فاقد جذابیت در سواحل جنوبی ایران در خلیج فارس است. این سیاست باعث آغاز رقابت‌هایی شد که به روابط وزارت خارجه و چند نسل پیاپی از فرمانداران کل و نایب‌السلطنه‌ها لطمه زد. دولت هند ترجیح می‌داد حکومت ایران کاملاً غیر متمرکز عمل کند. از این رو، کنسول‌های اعزامی‌اش از جمله، ماژور سر پرسی کاکس (۱۳-۱۹۰۴) و سرهنگ تمام‌ای. تی. ویلسون (کفیل کنسولگری از ۱۳-۱۹۱۲) از همان ابتدا روابط و مناسبات گرمی با شیخ‌نشین‌های هم‌جوار ایران برقرار کردند. کرزن که در سال ۱۸۸۹ از آن منطقه دیدن می‌کرد با مشاهده پرچم برافراشته انگلستان بر بالای میله پرچم کنسولگری، در یادداشت‌هایش از آن «به نماد قطعی سیادت بریتانیا» یاد کرده است. کنسول بریتانیا «تا این ساعت در حکم حکمی است که همه طرف‌ها به او التجا می‌برند.» نیروی دریایی آماده به خدمتی تحت فرمان اوست و به اراده خود می‌تواند از آن استفاده کند؛ لذا «شایسته است که لقب پادشاه بی‌تاج و تخت خلیج فارس را بر او بگذاریم.»^{۳۳}

۱۲۱

سوداگران، بورس‌بازان، سرمایه‌داران و ماجراجویان از همه سو، به ویژه از روسیه و انگلستان، به ایران هجوم آوردند. بازارها در پس کرانه افتتاح شدند؛ کار و بار کنسول‌گری‌ها رونق گرفت و کشتیرانی‌های خارجی برای فتح بازارهای ایران وارد رقابت با یکدیگر شدند. بارون ژولیوس دو رویتر، از اتباع آلمانی که به تابعیت انگلستان درآمده و یک خبرگزاری انگلیسی با همان نام (رویترز) تأسیس کرده بود، خیره‌کننده‌ترین کودتا را در سال ۱۸۷۲ با موفقیت به انجام رساند. تنها در یک معامله او موفق شد حق احداث خطوط آهن، تأسیس بانک و وصول حقوق و عوارض گمرکی را به مدت بیست سال اخذ کند که فقط به این‌ها خلاصه نمی‌شد. حق انحصاری استخراج معادن، راه‌اندازی تراموا و تأسیسات آبرسانی، احداث کانال‌های آبیاری و قطع درخت، به علاوه برخورداری از اختیار راه‌اندازی خدمات عمومی، تأسیس دفاتر پست و سایر بنگاه‌ها نیز به وی اعطا شد. لرد کرزن در توصیف این امتیازات بی‌نظیر و بی‌سابقه، چنین گفته است: «کامل‌ترین و اعجاب‌انگیزترین تسلیم کلیه منابع صنعتی یک پادشاهی به اجانب که حتی تصور آن نیز در تاریخ نمی‌رفته است، چه رسد به نایل شدن به آن.»^{۳۴}

چنانچه سر دنیس رایت، فرستاده رسمی بریتانیا به تهران، در کتاب «انگلیسی‌ها در

میان ایرانیان» توضیح داده است، علاقه شاه صرفاً در پول و مادیات خلاصه نمی‌شد: «او و صدراعظمش نگران تهدید استقلال ایران از ناحیه روس‌ها بودند. آنها بر این باور بودند - یا امید داشتند - که با بذل و بخشش امتیازات اقتصادی کلان و گشاده‌دستانه به بریتانیایی‌ها بتوانند آنان را نسبت به دفاع از استقلال ایران در برابر روس‌ها متعهد سازند.»^{۲۵} با این اوصاف، روس‌ها و روحانیان در داخل ایران دست به تحریک مردم و برانگیختن اعتراضات شدید بر ضد بیگانگان زدند. شاه کوتاه آمد و امتیاز خط آهن را ملغی کرد، اما بارون رویتر با حمایت وزارت خارجه انگلیس، توانست حقوق خود در زمینه تأسیس بانک و استخراج معادن را حفظ کند.

بانک شاهنشاهی ایران از بدو تولدش با در پیش گرفتن مشی صادقانه، توانست برای خود وجهه و آبرویی دست و پا کند. اما وقتی که شاه ایران در سال ۱۸۹۰، امتیاز انحصاری تولید، فروش و صادرات تنباکو را به مدت پنجاه سال به یک افسر انگلیسی به نام ماژور جرالده تالبوت، اعطا کرد، آتش خشم عمومی توده‌ها به خاطر تحقیری که از بابت بده‌بستان‌های کثیف درباریان با اجانب احساس می‌کردند، شعله‌ورتر شد. تالبوت برای به دست آوردن این امتیاز، مبلغ ۲۵۰۰۰ پوند به اعلیحضرت شاهنشاه و مبلغ ۱۵۰۰۰ پوند به صدراعظم پرداخته بود. این معامله به اندازه‌ای زننده و ذلت‌بار بود که متعاقب صدور فتوای تحریم استعمال تنباکو از طرف یکی از علمای شیعه و اعتراضات انبوه مردمی، دیپلمات‌های اروپایی در هراس افتادند که مبادا به دست مردم خشمگین قتل عام شوند. شاه که با تحریم دسته‌جمعی مردم مواجه شده بود، امتیاز تنباکو را کان لم یکن اعلام کرد و با استقراض از بانک شاهی بریتانیا، مبلغ نیم میلیون پوند به شرکت سلطنتی تنباکو متعلق به تالبوت غرامت پرداخت.

روس‌ها نیز برای عقب‌نماندن از قافله امتیازگیری‌ها از دربار ایران، اقدام به تأسیس «بانک استقراضی ایران» کردند که به درد پرداخت «قرض» به مقامات بلندپایه می‌خورد. آنان همچنین مجوز جاده‌سازی در منطقه تحت نفوذ خود را کسب کردند. وقتی ناصرالدین‌شاه در سال ۱۷۸۹ از همسایه شمالی خود دیدن می‌کرد، از مشاهده قزاق‌های الکساندر دوم، آن چنان به وجد آمده بود که در بازگشت به ایران دستور تشکیل مستحفظان سلطنتی خود موسوم به بریگاد قزاق را صادر کرد. با وجودی که جیره و مواجب و مستعمرات نفرات این بریگاد را دولت ایران می‌پرداخت، اما صاحب‌منصبانش روسی بودند و تحت فرمان وزیر جنگ روسیه عمل می‌کرد. این بریگاد، شایستگی خود را در خواباندن شورش‌ها به اثبات رسانده بود؛ با این وصف، در پیشگیری از ترور ناصرالدین‌شاه در سال ۱۸۹۶ و در روزی که او برای زیارت به حرم [حضرت] عبدالعظیم رفته بود، ناکام ماند. درباره بریگاد قزاق ایران در بخش‌های بعدی

بیشتر سخن خواهیم گفت.

ایران در آغاز قرن گذشته، سرزمینی پریشان‌حال و غرقه در هرج و مرج و جولان‌گاه جاسوسان روس و انگلیس بود. اوضاع به حدی خطرناک ترسیم می‌شد که علی‌رغم خشم ایرانیان، کنسول‌های بریتانیا علاوه بر مستحفظان ایرانی‌شان، همواره توسط نیروهایی به نام «سپاهی» و «سوار» که لباس متحدالشکل سپاه شخصی جلوداران ملکه، نیزه‌داران بنگالی، و سایر هنگ‌ها را بر تن داشتند، اسکورت می‌شدند و قزاق‌های روس نیز هموطنانشان را ملازمت می‌کردند.

مشهد، مرکز استان خراسان در شمال شرقی ایران، در بازی بزرگ شیر و خرس از جایگاه و اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. این شهر مذهبی که زائران زیادی را به خود جذب می‌کرد، یک پایگاه استراق‌سمع برای روس‌ها به شمار می‌آمد تا از آنجا جاسوسانی به استخدام خود درآورده و سرحدات ایران با افغانستان را زیر نظر بگیرند. و از همین شهر بود که انگلیسی‌ها عوامل جاسوسی و اطلاعاتی خود را به آسیای مرکزی گسیل می‌داشتند تا پیشروی قوای روس به سمت هندوستان را به نحو احسن زیر نظر بگیرند.

آن زمان که لرد کرزن در سال ۱۸۸۹ سراسر ایران را سیاحت کرد، از مشاهده کنسولگری درندشت و مستحفظین پرهیت آن تحت تأثیر قرار گرفته بود: «یک نماینده قوی‌بنیه روس در مشهد، مظهر آشکار قدرتی واقعی است که نیات و تحرکاتش، ورد زبان مردم کوچه و بازارهای مشرق زمین می‌شود، و سایه ممتد و دامنه‌دارش که مردم آن دیار در سکوتی سنگین و التهاب‌زده بدان می‌نگرند، همچون ابر توفان‌زایی بر پهنه آسمان آن سرزمین گسترده می‌شود.»^{۲۶} کرزن از وضعیت کنسولگری بریتانیا در مشهد به غایت در هراس و اضطراب افتاده بود، زیرا می‌دید که آن عمارت، «ناچیزترین شاهد ممکن بر رتبه و اهمیت ساکنش را بر ملا ساخته است. ننگی بالاتر از این نمی‌توان تصور کرد که سرکنسول بریتانیا ناگزیر از سکنی در چنان محیط خفیف و رقت‌انگیزی باشد.»^{۲۷} پس از آن که وزارت خارجه به توصیه‌ها و درخواست‌های کرزن وقعی ننهاد، او با نشریه تایمز مکاتبه کرد و در مطلبی که برای آن ارسال نمود، خواستار احداث و الحاق «اقامتگاهی شکوهمند به کنسولگری شد تا دیدگان مردم آن سامان را در برابر عظمت قدرتی بزرگ و ثروتمند، میخکوب خود کند.»^{۲۸} اقامت‌گاه مناسب دو طبقه‌ای ساخته شد. این عمارت که به سبک انگلیسی - هندی ساخته و بر ستون‌های قرنتی استوار شده بود و همچنین ایوانی نیز برایش در نظر گرفته بودند، مجتمعی هشت جریبی را در زیر نگین خود داشت که مشتمل بود بر دفاتر، خواب‌گاه‌ها و اصطبل‌هایی برای سواره‌نظام اسکورت بیست و دو نفره هندی و بیست و دو سوار ترکمن که مراسلات را از مشهد به هرات و از راه افغانستان به هند می‌رساندند. دولت هند مخارج احداث



لرد کرزن

این عمارت را برعهده گرفت، و به واسطه دست و دل بازی در ساخت و تأمین بودجه‌اش - که نزدیک به دو برابر بودجه هیأت نمایندگی بریتانیا در تهران بود - حیرت و حسادت وایت‌هال را برانگیخت.^{۴۹} کنسولگری بریتانیا در مشهد را پورت‌های خود را به هند ارسال می‌کرد و مستخدمین آن نیز از سوی دولت آن کشور تأمین می‌شد، هر چند نسخه‌ای از راپورت‌های رسمی خود به کلکته را به تقلید از نمایندگی خود در تهران، به وزارت خارجه انگلستان نیز ارسال می‌کرد.

۱۲۴

متعاقب انعقاد قرارداد روس و انگلیس در سال ۱۹۰۷، بازی بزرگ شیر و خرس با نتیجه مساوی به پایان رسید. از قضای روزگار، این دسته

گل‌بی‌شرمانه را - که نمادی از وقاحت امپراتوری‌ها تفسیر می‌شود- دولتی ظاهراً لیبرال و ضداستبداد به آب داد. در نتیجه انتخابات سراسری سال ۱۹۰۶، لیبرال‌ها با اکثریت قاطع و چشم‌گیری توانستند کرسی‌های پارلمان انگلیس را فتح کنند. وزیر خارجه جدید، سر ادوارد گری، مصمم بود اختلافات دولتش را با سن پترزبورگ فیصله دهد. جناب لرد مورلی که اینک به مقام وزیر امور هند منصوب شده بود، در مباحثاتی طولانی تلاش داشت اثبات کند در مورد تهدید روس‌ها گزاره‌گویی شده و بهتر است به جای مواجهه با این کشور، سیاست آشتی و مصالحه اتخاذ شود. ضمن آن که رقیب اصلی انگلستان در اروپا نه روسیه، بلکه ویلهلم، قیصر آلمان و ناوگان کشتی‌های توپدارش بودند. اکنون بریتانیا برای دستیابی به یک توافق جامع بر سر افغانستان، تبت و ایران - یعنی مناطقی که به مدت یکصد سال بین انگلستان و روسیه رقابت انداخته بود - به سن پترزبورگ نزدیک می‌شد. سفیر بریتانیا، سر آرتور نیکلسون (بعدها ملقب به لرد کارناک و پدر نویسنده و دیپلمات معروف، هارولد نیکلسون)، مذاکراتی

با الکساندر ایزوولسکی، وزیر امور خارجه روسیه، به جریان انداخت. قرارداد آنها در سی و یکم آگوست به امضا رسید. نمایندگان این دو قدرت بدون حتی اطلاع مافوق‌هایشان، چه برسد به مشورت با آنها، ایران را به سه حوزه نفوذ تقسیم کردند: یک حوزه انگلیسی در جنوب شرقی ایران، یک حوزه روسی در شمال، و منطقه‌ای بی‌طرف در جنوب غربی ایران (که بوشهر نیز در همان جا واقع شده بود) به شکلی که روس و انگلیس هر دو در تعهدی متقابل مقرر داشتند هیچ‌یک از آنها در آن منطقه امتیازات انحصاری و اختصاصی کسب نکنند. با وجود اکتشاف میادین نفتی در منطقه بی‌طرف، هنوز حجم عظیم ثروت این چاه‌ها بر کسی معلوم نشده بود. حوزه روسیه به مراتب بزرگ‌تر بود و علاوه بر پایتخت، شهرهای تبریز و اصفهان را نیز دربر می‌گرفت که این خود از نفوذ بی‌واسطه و دست بالای روسیه حکایت می‌کرد. سر سسیل اسپرینگ رایس، وزیرمختار بریتانیا در تهران، تمایل غالب دولتش را این چنین بیان کرد: «اگر گری واقعاً می‌تواند به توافقی با روسیه دست یابد، ارزش این را دارد که ایران را به خاطرش فدا کنیم - هر چند تردید دارم که کشوری بزرگ و مهم بتواند حتی در کوچک‌ترین مقولات نیز از خود تنگ‌نظری و حسّست نشان دهد.»^{۳۰} لرد کرزن که در آن زمان، دیگر بر مسند نایب‌السلطنه هند تکیه نداشت و اکنون نیز جناح اپوزیسیون را در مجلس اعیان بریتانیا رهبری می‌کرد، با ذکر این برهان که بریتانیا یک قرن تلاش سرسختانه را فدا کرده و «در ازای آن هیچ چیزی به دست نیاورده است»^{۳۱}، به این قرارداد تاخت. اسپرینگ رایس اذعان کرد، با تسلیم تا این حد در برابر روسیه، «تلقی دیگران از ما این خواهد بود که به مردم ایران خیانت کرده‌ایم.»^{۳۲} اما از آن سو در سن پترزبورگ، نمایندگان دوامی روسیه بعد از افشای این قرارداد، زبان به «احسنت» گشودند.

ایرانیان از خبر انعقاد قرارداد روس و انگلیس در بهت فرو رفتند. خبر تقسیم کشورشان نیز مصادف شده بود با انقلاب مشروطه که هدف اصلی آن، بازگردان عزت و استقلال ایران بود. فرمانروای ضعیف و بی‌عرضه قاجاری، مظفرالدین‌شاه که به اتهام فساد و حکومت جابرانه بر کشور، در معرض حملات مخالفانش قرار داشت، پس از یک خیزش بدون خونریزی در دسامبر ۱۹۰۵، با برگزاری انتخابات مجلس ملی که در نوع خود، برای نخستین بار در ایران اتفاق می‌افتاد، موافقت کرد. مجلس به شتاب تشکیل جلسه داد و پیش‌نویس قانون اساسی جدیدی مشتمل بر ۵۱ ماده آماده کرد که شاه قاجار آن را پیش از مرگش از روی اکراه و با ترشروی توشیح کرد. روسیه برای تضعیف موضع مجلس - که جسورانه از استقراض تازه از این کشور استنکاف ورزیده بود و استقلالش می‌توانست الگوی دردسرسازی برای اتباع بخش‌های مسلمان‌نشین قلمرو تزار واقع شود - هم‌پیمانان و حامیان خود را به میدان آورد. روح‌الله



محمدعلی شاه

رضائی - که خود متولد تهران است - در خاطرات دیپلماتیکش از ایران می‌نویسد، مداخلات روسیه ظرف چهار سال، شالوده‌های حکومت مشروطه را در دو نوبت نابود کرد.^{۳۳} محمدعلی شاه، شاه تازه به تخت نشسته قاجار با آن روحيات و خلیقات ملوک‌الطوایفی‌اش، صدراعظم خود را مستبدانه در سال ۱۹۰۸ به زندان افکند و خصومت با مشروطه‌خواهان را آغاز کرد. شاه با استقراض از بانک روسی و وثیقه گذاشتن جواهرات سلطنتی‌اش، جمعی اغتشاش‌گر را برای یورش به مجلس اجیر کرد. با مقاومت قهرمانانه مجلسیان، بریگاد قزاق به سرعت برای انحلال مجلس و برقراری حکومت نظامی، وارد عمل شد. قزاق‌ها عمارت مجلس را

۱۲۶

به توپ بستند و حریق بزرگ به پا کردند که منجر به نابودی اسناد و اوراق و کشته شدن هشت ایرانی شد. فرمانده روس، خودش را فرماندار نظامی تهران اعلام کرد. در لندن، سر ادوارد گری کاری جز مالیدن دست‌هایش به هم کاری نکرد. رضائی در یادداشت‌هایش با لحنی تأسف بار می‌نویسد: «بریتانیا پیش از قرارداد ۱۹۰۷، نقش قابله را در زایمان این نظم جدید ایفا کرد، اما به رغم حسن‌نیت گری، عملکردش عموماً به نفع روسیه و به زیان ایران تمام شد. سیاست «گری» در قبال ایران از ابتدا تا انتهای مأموریتش، عدم مداخله و همچنین دوستی با روسیه بود.»^{۳۴} معذلک، گری گلایه داشت: «ایران شکیبایی مرا بیش از هر تبعه دیگری آزمود.»^{۳۵}

و ناگاه مردم از همه اقوام، مذاهب و جناح‌ها، حتی فرنگ‌دوستان که در هیچ موضوعی با دیگران اتفاق نظر نداشتند، به طرزی باورنکردنی متحد شدند و در قیامی مردمی با ژاندارم‌های قزاق درافتادند و بر آنان غالب آمدند و شاه منفور را وادار به کناره‌گیری از سلطنت کردند. آنان احمد، فرزند دوازده ساله شاه را بر تخت نشانند و در سال ۱۹۱۰، یک ملاک همدانی به نام

ابوالقاسم ناصرالملک را که در بالیول (Balliol) با کرزن، گری و سسیل اسپرینگ رایس بود، به عنوان نایب‌السلطنه برگزیدند. قابل تصور نیست که این وقایع همگی به دست جرایدی ثبت و ضبط شده‌اند که در خلال تشکیل و فعالیت مجلس اول، رویده بودند. در گرماگرم این بلواها و ناآرامی‌ها، وزیر خارجه ایران به سفیرش در واشنگتن دستور داد تا به منظور تأسیس یک نظام سالم و مشروع وصول مالیات، «یک خبره بی طرف آمریکایی را برای تصدی منصب خزانه‌داری کل بیابد.» قرعه به نام دبلیو مورگان شوستر افتاد. وی وکیل چهل و سه ساله‌ای بود که پیش‌تر به خاطر خدماتش در منصب مأمور وصول عوارض گمرکی در جمهوری تازه‌تأسیس کوبا، شهرت و نامی نیک از خود باقی گذاشته بود. این شخص از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۶، در کشور فیلیپین و تحت حمایت کامل پرزیدنت تفت (Taft)، فرماندار کل سابق در مانیل، به اوضاع وصول مالیات در این کشور سر و سامان داده بود. شوستر حاضر شد سه سال در ایران خدمت کند. او که چهار دستیار نیز به همراه خود آورده بود، در آوریل سال ۱۹۱۱ از نیویورک سوار بر کشتی شد و با درنوردیدن اقیانوس‌های متلاطم و ورود به آب‌های نیلگون ایران، به سرزمین پارس قدم گذاشت. اتباع و دیپلمات‌های اروپایی در تهران از او استقبال سرد و غیردوستانه‌ای به عمل آوردند (که البته شوستر نیز در جای خود این رفتار آنها را تلافی کرد) و او از همان ابتدا مجبور شد نحوه تمیز قائل شدن بین دوستان ایرانی و دشمنان چرب‌زبان‌ش را بیاموزد. آنگاه خبر رسید که شاه مخلوع ایران به پشتیبانی روس‌ها مشغول توطئه برای بازپس گرفتن تاج و تختش است. اوج ماجرا در نوامبر ۱۹۱۱ اتفاق افتاد که پلیس ویژه خزانه‌داری کل با قراق مستحفظ خانه برادر غایب شاه مخلوع درگیر شد و آن مکان را به خاطر عدم پرداخت مالیات‌های معوقه، مصادره کرد. مقامات روس با برخورداری از حمایت انگلیس، این اقدام شوستر را تعرض به حوزه نفوذ خود تلقی کردند و خواستار عزل او شدند. وقتی مجلس به خواسته آنها روی خوش نشان نداد، قوای روس با پیشروی به سمت تهران، جمعی از آزادی‌خواهان ضد روس و روحانیان را کشتند و مجلس نافرمان را نیز به توپ بستند. آنها حتی به حرم امام رضا [علیه‌السلام] در شهر مشهد نیز رحم نکردند و آن مکان را بمباران کردند که خشم مسلمانان را با این کار خود برانگیختند و موجب شورش‌هایی علیه خود شدند. روس‌ها در ظاهر به بهانه محافظت از منطقه نفوذ خود، در جنوب ایران نیرو پیاده کرده بودند و بریتانیا نیز در این میانه، اشغال شمال ایران به دست روس‌ها را بدون واکنش، نظاره می‌کرد. دولت مشروطه ایران در روز کریسمس، شوستر را معزول کرد. وی در بازگشت به وطن، گزارش و شرح شورانگیزی از دوران مأموریتش در کتابی به نام «اختناق ایران» نوشت که با این عبارات به پایان می‌رسید:

مردم ایران، به جای این که رعایای حکام فاسد و بی‌عاطفه باشند، برای به دست آوردن فرصت زندگی و حکومت بر خودشان مبارزه می‌کنند. آنها به عوض این که با زور و تحمیل، مانند آن چه اکنون بر آنان می‌رود، وادار شوند که به دوران ارباب و رعیتی بازگردند و شرایطی به مراتب حادث‌تر را بپذیرند، یا تحت تعقیب قرار گیرند و با انگ «تفاله‌های انقلابی» به قتل برسند، استحقاق سرنوشتی بهتر از این را دارند... همه این مردم، به استثنای اشراف فاسد و مستخدمین نابکار دولتی، آرزوی موفقیت ما را داشتند. روسیه از این احساس بو برد، و شاید بی‌آنکه خود بخواید، با تعریف و تمجیدهایش، دیگران را از موفقیت ما در کارمان به هراس انداخت. [تأکید شوستر] البته هرگز قصد نداشت چنین اجازه‌ای به ما بدهد؛ مابقی مشاجرات هم که شاخ و برگ بود.^{۳۶}

و این نخستین ثمره قرارداد ۱۹۰۷ بود. سر دنیس رایت، سفیر سابق بریتانیا در تهران درباره این قضایا چنین اظهار نظر کرده است: «ایرانیان که به طور روزافزون، به بریتانیا به چشم پرچم‌دار اندیشه‌های آزادی خواهانه و مدافع و حامی خود در برابر روسیه می‌نگریستند، بی‌اندازه از اتحاد بریتانیا با شیطان، مبهوت شدند.»^{۳۷} فیروز کاظم‌زاده، از دانشوران دانشگاه ییل (Yale)، در اثر مستندش به نام «روسیه و بریتانیا در ایران از ۱۸۶۴ تا ۱۹۱۴» می‌نویسد: «در سپتامبر سال ۱۹۰۷ بود که تصویر تازه‌ای از بریتانیا در ذهن ایرانیان شکل گرفت... به درست یا غلط، ذهن بیشتر ایرانیان از آن تاریخ به بعد مهبیای پذیرش بدترین تصورات درباره انگلیس شد.»^{۳۸} البته در برخی محاسبه‌ها تاریخ آغاز این ذهنیت جدید را یک دهه بعد یعنی پس از جنگ اول جهانی ذکر کرده‌اند.

سر ادوارد گری به دفاع از روس‌ها موضع می‌گرفت، در حالی که لرد کرزن آنها را تقبیح می‌کرد. در واقع، این جرج ناتانیل کرزن، مارکی گلدستون، بود که خلیج فارس را جزء اولویت‌های سیاست امپراتوری بریتانیا نگه داشت تا بدانجا که مشغله ذهنی خود او شده بود. این نماینده سی ساله مجلس انگلیس، در سال ۱۸۸۹ ایران را سوار بر اسب زیر پا گذاشت. کرزن شرح این سفر شش ماهه را در کتاب تبخترآمیز «ایران و مسئله ایرانی» به طور مستند روایت کرده است. کتاب مذکور در سال ۱۸۹۲ و در دورانی که وی سِمَت معاون وزیر در امور هند را بر عهده داشت، منتشر شد. او در سال ۱۹۰۳ در مقام نایب‌السلطنه هند عازم سفر بزرگ‌تر و مهم‌تری شد. ناوگانی از کشتی‌های انگلیسی در خلیج فارس مشتمل بر کشتی بخار هاردینگ، چهار رزم‌ناو و تعدادی قایق‌های کوچک‌تر او را همراهی می‌کردند. او با شیخ مشعوف کویت، پیمانی را منعقد کرد که طبق آن، شیخ کویت متعهد می‌شد قلمرواش را به طرف ثالثی تسلیم و واگذار نکند، و کرزن نیز سلطان مسقط (که سر پرسی کاکس، دست‌پرورده کرزن، در آنجا مستقر شده بود) را متقاعد می‌کرد تا قرارداد اجاره با فرانسویان برای تأسیس یک بندر بارگیری ذغال را ملغی کند. او با ارسال پیامی فوری به لندن مدعی شد که «خلیج

فارس حتی به قیمت بروز جنگ، باید به روی همه مزاحمان بسته باشد.»^{۳۹} کسی فراموش نکرده است که هشدار درباره زیاده‌خواهی‌های روسیه - یعنی تسلط بر آسیا - از زبان کرزن مطرح شده بود. او در یکی از گزارش‌های مفصلی که در سال ۱۹۰۱ نوشته بود، آورده است: «این یک هدف غرورآفرین است نه مایه ننگ، و شایسته عالی‌ترین مساعی بلیغ یک ملت قدرتمند.» پس حال که روسیه استحقاق نیل به مقاصد خود را دارد، «بر بریتانیا به طریق اولی واجب است تا از دستاوردهایش دفاع کند، و در برابر تعرضات کوچکی که تنها بخشی از نقشه بزرگ‌تری هستند، [با] مقاومت بایستد.» باید از امتیازات خرده‌ریز پرهیز کرد. زیرا هر لقمه، «صرفاً آشته‌ها را برای لقمه‌های بعدی برمی‌انگیزد، و آتش شهوت برای تحقق یک حاکمیت پان - آسیایی را شعله‌ورتر می‌سازد.» تمامیت ارضی ایران «می‌بایست به عنوان رکن اصلی مرام امپراتوری ما ثبت شود.»^{۴۰}

اولویت یافتن ایران در خط مشی‌های سیاسی بریتانیا ناشی از مؤلفه فراگیر تازه‌ای در دیپلماسی قرن بیستم بود: نفت. باستان‌شناسی ثابت کرده است که نفت از دوران کهن در منطقه بین‌النهرین و ایران شناخته شده بود. در نزدیکی‌های باکو، نفت از زمین تراوش می‌کرد، و همین امر زمینه تبدیل روسیه به قدرت نفتی دنیا را فراهم ساخت. در سال ۱۸۹۲، یک باستان‌شناس فرانسوی به نام ژاک دو مورگان که در سفرهایش به ایران متوجه نشست نفت شده بود، در مقاله‌ای که در Mines Les Annales des... به چاپ رسید، از وجود ذخایر نفتی در جنوب غربی ایران خبر داد. یافته‌های مورگان مورد توجه کمیسر کل ایران قرار گرفت. وی در زمان برگزاری نمایشگاه پاریس در سال ۱۹۰۰، اطلاعات مذکور را نزد سر هنری دراموند وولف، نماینده محافظه‌کار پارلمان انگلیس برد و با او درباره ادعاهای مورگان وارد گفت و گو شد. وولف نیز کمیسر کل ایران را به یک ماجراجوی کاسبکار به نام ویلیام ناکس داریسی که میلیونر تجمل‌پرستی بود و در دوران تب طلا در استرالیا توانسته بود ثروتی افسانه‌ای به هم بزند، معرفی کرد. خبر وجود ذخایر عظیم نفت در ایران که منتشر شد، روس‌ها در رقابت با انگلیسی‌ها به میدان کسب امتیازات از حکومت ایران وارد شدند، اما عمده و اگره داریسی با مساعدت‌های دیپلماتیک و پرداخت رشوه‌های به جا و به موقع توانستند در این رقابت از روس‌ها پیشی بگیرند. این «صاحب‌امتیاز» با پرداخت نقدی ۲۰۰۰۰ پوند، به اضافه سهامی به ارزش همان مبلغ، ۶۵۰ پوند اجاره سالیانه، چرب کردن سبیل اشراف و آدم‌های سرشناس، و منظور کردن ۱۶ درصد سود خالص، در سال ۱۹۰۱ حکم حقوق انحصاری را از شاه ایران گرفت. این قرارداد که به زبان فرانسه انشاء شده بود، به مدت شصت سال اعتبار داشت و سه چهارم (۴۸۰۰۰۰ مایل مربع) از وسعت ایران، به استثنای پنج ولایت شمالی که به احترام روسیه از موضوع قرارداد حذف شدند را، تحت پوشش قرار داده بود. پروفسور کاظم‌زاده در این باره می‌نویسد: «و چنین بود قراردادی که به

یکی از مهم‌ترین اسناد قرن بیستم تبدیل شد. امضاکنندگان این قرارداد حتی نمی‌توانستند سرنوشت



ویلیام ناکس دارسی

محتوم مجموعه صنعتی بزرگی که به دنبال آن پدید آمد، نفرت عمیقی که برانگیخت و منازعاتی که دامن زد را حدس بزنند. آنان در شهری دور از مراکز قدرت، کاملاً در خفا و محرمانه، به ایفای نقش در نمایشی پرداختند که از تبعات و پیامدهایش چندان آگاه نبودند.^{۴۱}

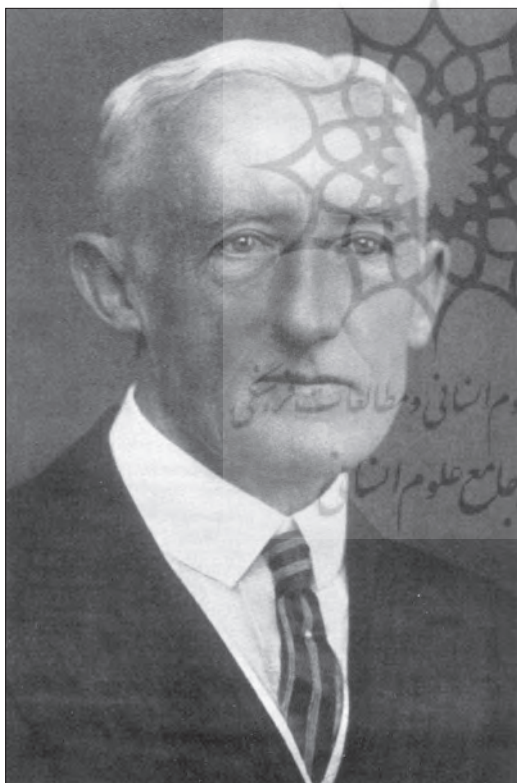
اما این امتیاز، دارسی را به ورطه افلاس انداخت. او متجاوز از ۲۲۰۰۰۰ پوند - که در آن زمان باج سنگینی به قیمت خون پدرش تعبیر می‌شد - برای آوردن نفت به

بازارها، هزینه کرد. آنچه او را از افلاس کامل و نابودی نجات داد عبارت بودند از شراکت با کمپانی نفت برمه که ستادش در گلاسکو بود و امتیاز دارسی را خرید و سرمایه هنگفتی را به آن تزریق کرد، و همچنین یک تکنیسین انگلیسی به نام جرج رینولدز. کلیه حقوق این قرارداد در سال ۱۹۰۹ به کمپانی نفتی پارس و انگلیس (APOC) منتقل شد و بعدها به شرکت نفت ایران و انگلیس تغییر نام یافت و در گذر ایام، به بریتیش پترولیوم (BP) در زمان حاضر تبدیل شد. حفاری نفت در منطقه‌ای انجام می‌گرفت که خان‌های بختیاری در آنجا سکنی داشتند. کمپانی نفتی پارس و انگلیس برای محافظت از چاه‌های نفت خود مستقیماً با خان‌های بختیاری وارد مذاکره شد و دستمزد آنها را نیز با کسر سه درصد از سود سهم تهران می‌پرداختند (دولت ایران از به رسمیت شناختن توافق سال ۱۹۰۵ امتناع کرد).^{۴۲}

کارگزار سیاسی راجه در بوشهر و پروکسول (Proconsul) دوفاکتوی خلیج فارس، ماژور پرسکی کاکس، به همراهی و دستگیری مأمور سیاسی‌اش، آرنولد ویلسون، در یک حرکت استادانه در سال ۱۹۰۹ با شیخ خزعل، رئیس محمره (خرمشهر کنونی) مذاکره کرد و به توافقی

دست یافت. قلمرو او موسوم به عربستان (خوزستان) شامل شط‌العرب بود که سه رود دجله، فرات و کارون در آنجا به هم می‌پیوستند. کمپانی نفتی پارس و انگلیس در آبادان که شهری جزیره‌مانند بود و ۱۳۸ مایل با میادین نفتی فاصله داشت، پالایشگاه‌ها را احداث می‌کرد. شیخ محمره در ازای اجاره دادن زمین‌هایی معادل شش صد جریب و دریافت اجاره‌بهای سالانه آن که در سال ۱۹۱۸ به ۲۴۰۰ جریب افزایش یافت تا امتیاز استفاده از راه عبور خط لوله نفت نیز در شمول آن قرار گیرد، وامی به مبلغ ۱۰۰۰۰۰ پوند و همچنین تضمین حسن نیت و حمایت بریتانیا از وی دریافت می‌کرد: «دولت اعلیٰ حضرت پادشاه انگلستان آماده است تا در صورت تعرض دولت ایران به حوزه اقتدار و حاکمیت جناب‌عالی، هر گونه حمایت لازمه را برای نیل به یک راه‌حل رضایت‌بخش از شما به عمل آورده و حق شما بر املاک خود در ایران را به رسمیت شناخته است.»^{۴۳}

بریتانیایی‌ها با وجود خشم تهران، در تمام مذاکراتشان با شیخ خزعل و خان‌های بختیاری به گونه‌ای عمل می‌کردند که گویی آنها خودمختارند. پرسسی کاکس، پس از تکمیل این معامله در سال ۱۹۱۰، کشتی بخار ۹۰۰ تنی لارنس (Lawrence) را رسماً در شط‌العرب به آب انداخت و نشان Knight Commander of the Most Eminent Order of the Indian Empire (KCIE) را در یک بارعام باشکوه به شیخ محمره اعطا و به احترام او دوازده گلوله توپ شلیک کرد. شیخ خزعل نیز در عوض، هزار کارگر از روستاهای اطراف به خدمت انگلیسی‌ها درآورد و متعاقب ورود هزار کارگر دیگر از هندوستان، بلافاصله چتری حمایتی بر سراسر آن منطقه گشوده شد که این اقدام انگلیسی‌ها ناقض حاکمیت ایران



سر پرسسی کاکس

بود. ویلسون درباره چند و چون مذاکرات، اینچنین در خاطراتش اقرار کرده است: «دو هفته تمام را به حل و فصل کارهای کمپانی نفتی گذرانده‌ام و در این مدت، بین انگلیسی‌هایی که همیشه خدا از بیان منظورشان عاجزند و ایرانیانی که همیشه خدا حرفشان با منظورشان متفاوت است، میانجی‌گری کرده‌ام. برداشت انگلیسی‌ها از توافق، سندی به زبان انگلیسی است که هیچ وکیلی در دادگاه قادر به پیدا کردن نقطه ضعفی برای حمله به آن نباشد: برداشت ایرانی‌ها از توافق، اظهار مقاصد کلی از سوی هر دو طرف معامله با ذکر مبلغ نقدی کلان سالانه یا به شکل پرداخت یک جاست.»^{۴۴}

در تقسیم کاری که به گلاویه‌ها و شکایات دامنه‌دار و مزمنی دامن زد، کمپانی نفتی پارس و انگلیس بهترین مشاغل را میان انگلیسی‌ها و هندی‌ها تقسیم کرد و ایرانیان را به مشاغل و کارهای پست گمارد. اجانب در بهترین منازل سکنی گزیدند، به عضویت تنها کلوب ایران درآمدند، و فرزندان‌شان را به مدارس واقع در پادگان‌های مجزا می‌فرستادند. حتی روی آبخوری‌هایی نوشته بودند «برای ایرانی‌ها ممنوع است» و با این رفتارهای خود تخم کینه‌ای طولانی را که در شکل‌دهی روابط آینده دو دولت مؤثر بود، در دل‌های ایرانیان کاشتند.

علت سرعت بریتانیایی‌ها در اجرای حفاری‌ها و استخراج نفت ایران تا حدود زیادی ناشی از دوستی با دوام داری با یکی از شخصیت‌های برجسته نیروی دریایی انگلستان به نام دریاسالار سر جان فیشر معروف به «خوره نفت» بود. «جکی» فیشر برای استراحت و تفریح و ارضای علاقه و میل شدیدش به رقص، به یک منطقه زیبای چشمه‌های آب گرم به نام مرین باد (Marienbad) در بوهم رفت و آمد می‌کرد. نخستین دیدار داری با او نیز در جولای سال ۱۹۰۳ در همین منطقه اتفاق افتاد. تبدیل سوخت کشتی‌های نیروی دریایی بریتانیا از زغال‌سنگ به نفت، یکی از دغدغه‌های درجه اول و بسیار مهم فیشر بود. او به داری علاقه داشت و پس از آن که مدتی بعد از آشنایی‌شان، داری به مقام دریاسالار اول منصوب شد، فیشر برای اجرا و استمرار عملیات ایران، حامی قدرتمندی پیدا کرد. پس از آن که وینستون چرچیل، عضو نوپا و جوان مجلس بریتانیا از حزب لیبرال، در سال ۱۹۱۱ به مقام دریاسالار اول نیروی دریایی منصوب شد، همه این عناصر - تأمین سوخت نفت برای کشتی‌ها، امتیاز داری، و استراتژی بریتانیا - به هم رسیده و یک کاسه شدند. او از هواداران پر و پا قرص و صمیمی جکی فیشر بود، و با زبان‌بازی مخصوص خود، دریاسالار پیر را - که در آن زمان بازنشسته شده بود، و دو برابر چرچیل سن داشت - ترغیب کرد تا ریاست یک کمیسیون سلطنتی سوخت و موتور را پذیرا شود.

در افق سیطره دریایی انگلستان، ناوگان کشتی‌های توپدار آلمان پدیدار شده بود که با

سوخت نفت حرکت می‌کردند، سرعت بیشتری داشتند، و از وجود افراد و سوخت‌پاش‌های قوی‌جثه بی‌نیاز بودند. چرچیل و فیشر با برخورداری از چنین نبوغی، یک نیروی کم‌جان را با تمام قوا به حرکت درآوردند و تبدیل سوخت از زغال‌سنگ به نفت به حقیقت پیوست. اما در صورت جایگزینی زغال‌سنگ که در انگلستان به وفور یافت می‌شد، با نفت که این کشور و مستعمراتش فاقد آن بودند، می‌بایست سالانه پنجاه هزار تن نفت تأمین شود. چرچیل در ۱۷ ژوئن سال ۱۹۱۴، پیشنهاد پایاپای جسورانه‌ای به مجلس ارائه داد: دولت انگلستان با پرداخت دو میلیون و دویست هزار پوند می‌توانست ۵۱ درصد سهام کمپانی نفتی پارس و انگلیس متعلق به دارسی را خریداری کند و صاحب دو کرسی در هیأت مدیره تمام انگلیسی آن شود. بدین ترتیب، نیروی دریایی پادشاهی انگلستان به مدت سی سال می‌توانست نفت خود را از کمپانی نفتی پارس و انگلیس به نازل‌ترین قیمت تأمین کند که همین‌طور هم شد (البته قیمت دقیق تا ده‌ها سال محرمانه بود). مجلس بریتانیا در ۲۸ ژوئن، به این معامله رأی مثبت داد. چنین مصوبه‌ای به جز یک مورد نظیر دیگری نداشت و آن هم کودتای دیزرایلی در تصاحب اکثریت سهام کمپانی کانال سوئز بود. کرزن در پایان جنگ چنین اظهار داشت که متفقین «روی موجی از نفت به سوی پیروزی شناور شدند.»^{۴۵}

ایران به محض آغاز جنگ اول جهانی، فی‌الفور بی‌طرفی خود را اعلام کرد، هر چند از آلمان که به نبرد با دشمنان قدیمی‌اش یعنی بریتانیا و روسیه وارد شده بود، حمایت می‌کرد. اما اعلام این بی‌طرفی، مانع نقض قلمرو و حاکمیت ایران از اولین شلیک تا آخرین گلوله توسط دو ابرقدرت روس و انگلیس نشد. قوای روس در ابتدای جنگ اول جهانی، تبریز، مشهد و سایر شهرهای شمال ایران را به اشغال خود درآوردند. کمک‌های مالی تزار به ستون پنجم روسیه، یعنی دیویزیون قزاق ایران که در اطراف تهران مستقر بودند و فرماندهی آن نیز بر عهده افسران روسی بود، سرازیر می‌شد. پس از آن که ترکیه در نوامبر سال ۱۹۱۴ به قوای محور (متحدین) پیوست، هنگ‌هایش برای جلوگیری از تاخت و تازهای بیشتر روسها، از مرزهای غربی ایران گذشتند و وارد این کشور شدند. آن‌چه دامنه این آشفتگی‌ها را می‌افزود، ژاندارمری تازه تأسیس ایران بود که افسران سوئدی‌اش را ژرژ مانوفیل می‌انگاشتند.

حتی پیش از آغاز مخاصمات نیز بریتانیا یک تیپ سواره‌نظام هندی را برای تقویت نیروهای مستقر در امتداد شط‌العرب و محافظت از پالایشگاه‌های نفت اعزام کرد. قوای حاضر در ایران تا اواسط سال ۱۹۱۵ به ۲۵۰۰ نفر بالغ می‌شد، اما بریتانیایی‌ها مجبور شده بودند مستحفظین کنسولگری را از مناطق مرکزی ایران برای تقویت بنیه دفاعی نیروهای جبهه غرب و عملیات‌های حوزه بین‌النهرین، به آن مناطق گسیل دارند. تا این که سرتیپ سر پرسی سایکس،

افسر چوگان‌باز سابق در هنگ سوار کوئینزبی (Bays Queen's) که مقام کنسولی در ایران را بر عهده داشت و دست به اکتشافاتی در این کشور زده بود، در سال ۱۹۱۶ نیروهایی از میان بومیان منطقه تربیت کرد و آنان را به ژاندارمری شیراز ملحق ساخت و افسران انگلیسی را به جای افسران ژرمانوفیل سوئدی گماشت. نام این نیروها «پلیس جنوب ایران» بود که راهزنان را سرکوب، فعالیت آلمانی‌ها را خنثی و جنوب ایران را اشغال کرد و سرانجام به شیراز رسید. پس از انقلاب بلشویکی روسیه، حتی قزاق‌های ایرانی که تحت امر یک فرمانده روس سفید به نام کلنل استاروسلسکی بودند، برای مواجب و مخارج خود دست به سوی انگلیس دراز می‌کردند. تا پایان جنگ، وضع مواد غذایی به شدت وخیم شده بود، زیرا محصول زراعی در سال ۱۹۱۷ ثمره قابل توجهی نداشت و ملاکان ایرانی به امید سودجویی در این کمبود و قحطی، غلات را احتکار کرده بودند. در این وانفسا نیز روس‌ها چوب‌های سقف خانه‌ها، پنجره‌ها و چارچوب درها را برای تهیه هیزم خود کنده و هزاران ایرانی را بی‌خانمان کرده بودند. افزون بر این که صدها هزار ایرانی بر اثر وبا و قحطی به کام مرگ درافتادند، و ده‌ها هزار روستا متروکه و خالی از سکنه شد. نمای این وضع به حدی تکان‌دهنده بود که هارولد نیکلسون، دیپلمات انگلیسی، از روی تأسف چنین نوشت: «ایران در معرض حق‌کشی‌ها و رنج‌هایی قرار گرفته که هیچ کشور بی‌طرفی چنین روزگاری به خود ندیده است.»^{۴۶}

محرومیت و بی‌نظمی به حدی فراگیر شده بود که قوای بریتانیا در سال ۱۹۱۸، بخش‌هایی از قلمرو ایران را برای پیشگیری از پیشروی بلشویک‌ها بعد از انقلاب روسیه، اشغال کردند. در پایان جنگ، حدود ۵۵۰۰ نیرو به پلیس جنوب پیوسته بودند، و دولت بریتانیا که در بین‌النهرین تحت فشار زیادی قرار داشت، با شورشیان ایرلندی و ناآرامی‌های کارگری در داخل سرزمین خود درگیر بود، و در مصر نیز از نظر نیرو در تنگنا به سر می‌برد، بر صرفه‌جویی در هزینه‌ها و ترخیص نظامیان پافشاری می‌ورزید. معذک، لرد کرزن که در این زمان، در مقام قائم‌مقام وزارت خارجه انجام وظیفه می‌کرد و نسبت به گسترش تحرکات بلشویک‌ها به سمت هند بیمناک بود، اعتقاد داشت که اکنون زمان مناسب برای برقراری روابط پایدار بریتانیا با ایران فرارسیده است. وی در یادداشتی به اعضای کابینه بریتانیا با اقامه دلایل مستدل چنین آورد که نمی‌شد اجازه داد ایران «واضح و آشکار رو به ویرانی گذارد... موقعیت جغرافیایی، عظمت منافع ما در این کشور، و امنیت آینده امپراتوری شرقی ما در حال حاضر، این امر را که خود را از وقایع ایران برکنار بدانیم - همان طور که در پنجاه سال گذشته نیز در هیچ برهه‌ای برکنار نبوده‌ایم - غیرممکن می‌سازد.»^{۴۷}

کرزن شخصاً مُسَوِّدَهٗ پیمان تازه‌ای را نوشت که در بند اول آن، «تعهداتی را که سابقاً و مکرراً

نسبت به محترم شمردن استقلال و تمامیت ایران به طور مطلق سپرده بودند، به صریح‌ترین وجه ممکن مورد تأکید قرار می‌داد.» پیمان ایران و انگلیس (به لفظی که در بیان سر‌پرسی کاکس، از آن به «کمک مستقیم» یاد شده بود) اعزام و استقرار انگلیسی‌های اهل فن و تجربه برای تشکیل ارتش ملی، احداث خطوط آهن، فروش سلاح، سر و سامان دادن به مالیه ملی، و اصلاح تعرفه‌ها - که مقرر بود بودجه همه این موارد از محل استقراض وامی به مبلغ دو میلیون پوند تأمین شود و اقساط آن از محل وصول عایدات توسط مقامات انگلیسی، مستهلک شود - را مجاز اعلام می‌کرد. این اقدام، بسیار بد موقع صورت می‌گرفت، زیرا هر چند بر نیت خیر و درستی بنا شده بود، اما به علت طرح مسئله در زمان نامناسب باعث شد در نظر ایرانیان، مصداق و شاهد تمایل بریتانیا به تبدیل ایران به یکی دیگر از دولت‌های دست‌نشانده مانند مصر تلقی شود.

در پاسخ به این سؤال که چگونه می‌خواهی مخالفت ایرانیان با این پیمان‌نامه را خاموش کنی، کرزن فی‌الفور گفت: «پول، حلال مشکلات است.»^{۴۸} او پس از مذاکرات طولانی و فرساینده با سر‌پرسی کاکس که اینک وزیر‌مختار بریتانیا در تهران بود، و حاتم‌بخشی‌های مخفیانه به سه صاحب‌منصب اصلی دولت - که مبلغی بالغ بر ۱۳۱۰۰۰ پوند را دربر می‌گرفت - پیمانی را در آگوست سال ۱۹۱۹ به امضا رساند. اما در اعلام پیروزی‌اش عجله به خرج داد. («این پیروزی بزرگ را من به تنهایی به ارمغان آورده‌ام.») به دنبال افشای رشوه‌ها، مجلس ایران مانع از اجرای مفاد پیمان شد، و سه نخست‌وزیر پشت‌بند هم سقوط کردند (کرزن از یک نکته فنی ریز در این قرارداد غفلت کرده بود: اصل ۲۴ قانون اساسی ایران - که اغلب نیز زیر پا گذاشته می‌شد - بر تصویب معاهدات توسط مجلس تصریح داشت. البته از سال ۱۹۱۵ بدین سو، این قانون رعایت نشده بود).

بخت کاکس بلند بود و او توانست به بین‌النهرین بگریزد و تحمل عواقب خشم و غضب کرزن را به گردن جانشینش، هرمان نورمن، بگذارد. نورمن چنین هشدار داد: «ما داریم پای خود را جای پای روس‌های منفور می‌گذاریم [و] دولت اعلی‌حضرت پادشاه انگلستان باید تصمیم بگیرند که آیا راضی خواهند شد تمام پول‌هایی که به پای ایران ریخته شده هدر رود، تجارت ما رو به انحطاط گذارد... منافع و جایگاه ما در این کشور ضایع شود... سیاست ما که در قالب توافق‌نامه ایران و انگلیس تجلی یافته رها شود، بین‌النهرین مشقت‌آفرین گردد، سلطه ما بر هند به مخاطره افتد.»^{۴۹} سر‌دنیس رایت آورده است که نورمن «با نگرش مجموعه‌ای از گزارش‌های متهورانه، به کرزن هشدار داد که پولش را روی اسب‌های بازنده ایرانی شرط‌بندی کرده و بعید است که توافق‌نامه پیشنهادی او به موفقیت برسد. کرزن نه دوست داشت چنین حرف‌هایی بشنود



خانم گرتروود بل، سر پرسی کاکس و عبدالعزیز بن سعود (۱۹۱۶م)

و نه آمادگی باور کردن آنها را داشت: عاقبت نورمن، که سیر وقایع بعدی صحت پیش‌بینی‌ها و حرف‌های او را به اثبات رساند، این شد که وی را به لندن فراخواندند و دیگر در استخدام وزارت خارجه نگه نداشتند.^{۵۰} انقلاب بلشویکی و جنگ داخلی که متعاقب آن بین ارتش‌های سرخ و سفید در منطقه آسیای مرکزی و قفقاز در گرفت، هرج و مرج‌هایی را به امتداد مرزهای شمالی ایران کشاند. مأموریت سرلشکر لیونل دانسترویل به باکو در سال ۱۹۱۸ به شکست انجامید و نیروهای انگلیسی و ادار به عقب‌نشینی شدند. سپیده‌دم ۱۸ ماه می ۱۹۲۰، ارتش سرخ یک ناو تیپ روس سفید را که در بندر انزلی پهلو گرفته و اسماً تحت مراقبت و حمایت انگلیسی‌ها بود، به تصرف خود درآورد. در پیامد این حادثه، حزب کمونیست ایران در این ناحیه تشکیل شد. پیدا بود که قوای تحلیل رفته انگلیسی قادر به حمایت از متحد خود نمی‌باشند. معذک، دولت بریتانیا لشکر دیگری موسوم به قوای شمال - غرب ایران (یا Norperforce) را در پاییز سال ۱۹۲۰ به تهران و حومه‌اش گسیل داشت.

فرماندهی این قشون را سرلشکر پرتحرکی به نام سر ادموند آیرونساید، متولد سال ۱۸۸۰ و فرزند یک افسر اسکاتلندی، بر عهده داشت. پدر وی سرگرد جراح توپخانه سوار سلطنتی بود. ادموند نیز با پیروی از او به خدمت ارتش درآمد. آیرونساید، زبان‌دان بسیار با استعدادی بود و

برای این که بتواند از پس وظایف یک مأمور مخفی در جنگ بوئرها برآید، زبان آفریکانس را فراگرفت. از آن هنگام که شرح دلاوری‌هایش در آفریقای جنوبی را در مراسلات نوشتند، افسانه آبرونساید بر سر زبان‌ها افتاد؛ می‌گفتند که یکی از بوئرها را با دست خالی خفه کرده است. این جاسوس که خود را در پشت نقاب یک راننده ترابری بوئر پنهان ساخته بود، در مأموریت بعدی‌اش برای سرکوب شورش بومیان در جنوب غربی آفریقا (نامیبیا کنونی)، همراه نظامیان آلمانی به آن منطقه رفت. جان بوکان (John Buchan)، دو رمان به نام‌های «سی و نه گام» و «ردای سبز» نوشته است که محوریت داستان، حول شخصیت یک ابر جاسوس اسکاتلندی به نام ریچارد هنی، می‌چرخد. با انتشار حکایت دلاوری‌های آبرونساید، این نظریه در میان مردم قوت گرفت که جان بوکان از او برای خلق شخصیت ریچارد هنی الهام گرفته است. آبرونساید



سر ادmond آبرونساید

در مقام سروان توپ‌خانه، جزء نخستین افسران بریتانیایی بود که در سال ۱۹۱۴ در خاک فرانسه پیاده شد. وی در پایان جنگ به درجه سرتیپی رسید و پس از ترک مخاصمه، در مقام فرمانده کل قوای لشکرهای متشکل از سربازان فرانسوی، انگلیسی و روس سفید برای نبرد با بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۸-۱۹ به شمال روسیه اعزام شد. آبرونساید در همه جا حادثه و تصادف می‌آفرید («هر وسیله نقلیه‌ای که زیر پایش می‌افتاد، خراب می‌شد»). «سگی از نژاد بول تریر را همیشه و در همه جا با خود می‌برد. وی که پیش‌ترها با لقب «استاد عقب‌نشینی» شناخته می‌شد، بر عقب‌نشینی نیروها از آن

جهنم نفرین شده نظارت کرد. پس از اتمام این مأموریت، مفتخر به دریافت لقب شوالیه و ترفیع به درجه سرلشکری شد که با توجه به سن و سالش، جوان‌ترین افسر ارتش انگلستان با این درجه محسوب می‌شد. مدتی بعد برای کمک به درباردار مجارستانی، میکولوس هورتی، و

تدارک عقب‌نشینی و تخلیه‌ای دیگر - یعنی تخلیه نیروهای اشغالگر رومانیایی - اعزام شد و هم‌زمان نیز به حل و فصل اختلافات مرزی دو کشور و ترسیم حدود آنها پرداخت. عقب‌نشینی عظیم دیگری در ترکیه اتفاق افتاد. وی در آنجا فرماندهی ارتشی مرکب از نیروهای یونانی و انگلیسی را که در تلاشی نافرجام می‌خواستند امپراتوری عثمانی را تجزیه کنند، بر عهده داشت.

گرتروود بل پس از ملاقات با این مرد ۲۷۵ پوندی در عراق چنین نوشت: «او موجود فوق‌العاده‌ای است. اولاً، یکی از برجسته‌ترین مردانی است که تا به حال دیده‌ام و ثانیاً اطلاعات و دانش نسبتاً صحیحی از همه چیز دارد؛ از آرخانگلسک گرفته تا دریای سیاه. سرلشکر سی و هفت ساله‌ای که مترجم درجه یکی با تسلط بر هفت زبان است - همه این‌ها جای خود، اما مهم‌تر از اینها این است که او یک مرد است، جنسی که شغل سودمند و مفیدی برای او در شمال ایران می‌توان یافت.»^{۵۲} جان سی. کایرنز (John C. Cairns) در کتاب Dictionary of National Biography، زیر مدخل نام آبرونساید، او را این چنین توصیف می‌کند:

این مرد تندرست، پراستقامت، تیزهوش، موشکاف و برخوردار از حافظه‌ای تصویری که



در سال‌خوردگی نیز همچنان خوش‌قیافه باقی مانده است، دارای روحیه‌ای گرم و صمیمی، حساس، چالاک، سریع‌الانتقال و صریح‌اللهجه بود. وی عملاً از استعداد درک لطایف موسیقی و شعر و شاعری بی‌بهره بود، اندکی به تئاتر علاقه داشت، و از هنر رقص نیز هیچ نمی‌دانست؛ با این وجود، بیشتر از حد تصور خودش، خستگی‌ناپذیر و روان می‌نوشت. عکاسی، معماری و هنرهای دستی، وی را به غایت به وجد می‌آورد. آبرونساید که با تعصبات عوامانه نژادی، فرهنگی و جنسیتی، طبقاتی و ملی زمانه

گرتروود بل در عراق در سن ۴۱ سالگی (۱۹۰۹م)

خود بیگانه نبود، هیچ‌کس حتی دوستانش را از تیر قضاوت‌های تند و بی‌رحمانه خود بی‌نصیب نمی‌گذاشت و غالباً انتقادات خردکننده‌ای را نثار دیگران - به ویژه مارشال‌های نیروی هوایی، سربازان فرصت‌طلب، سیاستمداران، استادان صلح‌دوست دانشگاه‌ها، دیپلمات‌ها، هم‌قطارانش در کشتی، و تقریباً همه نسوان در حوزه‌هایی که از نگاه او قلمرو مردانه محسوب می‌شدند، و بیشتر خارجی‌ان - می‌کرد. او با یقین برتری بریتانیایی‌ها، تنفر خاص خود از ایرلندی‌ها، یهودیان، لاتینی‌ها و «نژادهای کهنتر»، یعنی بخش اعظم انسان‌ها، را به صراحت بر زبان می‌راند.^{۵۳}

دستورات آبرونساید «کوچولو» در ایران عبارت بودند از «حفظ سنگر و دژها تا زمانی که کابینه دولت متبوعش درباره عقب‌نشینی همه نیروها تصمیم بگیرد... پرهیز از گرفتار کردن نیروها در این کشور [ایران]... اعمال نفوذ برای مطیع ساختن استاروسلسکی [فرمانده قزاق‌های ایران]... و سایر قوای ایرانی که با مقامات سیاسی لندن سازگاری ندارند.»^{۵۴} اما آبرونساید کوشید بخت خود را در پادشاه‌سازی نیز بیازماید و از این طریق، حوزه اجرای فرامینش را گسترده‌تر کند.

بلشویک‌ها در حال غلبه بودند، انگلیسی‌ها عقب‌نشینی می‌کردند، و هرمان نورمن که با بدبختی خود وزیرمختار انگلیس در تهران شده بود و دستورات کرزن را اجرا می‌کرد، در شرایطی به سر می‌برد که دولت ایران بر کشور تسلطی نداشت. در این اوضاع، استراتژی وایت‌هال چنین ترسیم شده بود که «دفاع از هندوستان از داخل مرزهای این شبه‌قاره صورت گیرد و نه در خطوط جلوتر». آبرونساید که این استراتژی را قبول نداشت و با وایت‌هال دچار مناقشه شده بود، رأساً سیاست مستقلی را در قبال ایران در پیش گرفت.^{۵۵} او بار مالی هزینه‌هایی را که سیاست افراطی کرزن بر دوش آنها می‌گذاشت و بخش اعظم آن را دولت هند می‌بایست تقبل کند، تأیید نمی‌کرد. حتی در صورت موفقیت نیز، نتیجه چنین سیاستی، بی‌دفاع ماندن سرحدات ایران در برابر روس‌ها بود، در حالی که کوه‌های سر به فلک کشیده هند به خودی خود هجوم و پیشروی قوای روسیه را به آن سرزمین، ناممکن می‌ساخت. رأی و نظر آبرونساید در باب دفاع از ایران صرفاً بر جنوب این کشور که حوزه منافع نفتی انگلیس را دربر می‌گرفت، تأکید داشت و هند نیز با این عقیده او هم‌داستان بود. او نظر خود را در خاطراتش با این عبارات نگاهشته است: «حلال مشکلات ما یک دیکتاتوری نظامی بود که اسباب خروج ما از کشور را بدون مواجهه با هیچ گرفتاری و دردسر فراهم می‌ساخت.»^{۵۶}

او کار خود را با کنار گذاشتن افسران روسی از دیویزیون قزاق به فرماندهی سرهنگ استاروسلسکی آغاز کرد. خاطر نشان می‌شود که این لشکر در آن زمان جیره و ذخیره و همچنین مواجب خودش را از انبارهای انگلیسی‌ها دریافت می‌کرد. سپس با مساعدت و دسیسه سرهنگ دوم هنری اسمایت، موجبات عزل این فرمانده روس سفید را فراهم کرد. نورمن،

وزیرمختار بریتانیا در ایران نیز، از اخراج استاروسلسکی حمایت می‌کرد. احمدشاه فرمان خلع استاروسلسکی را از روی اکراه و در مواجهه با مخالفت‌های صدراعظمش که نهایتاً در اعتراض به این اقدام او دست به استعفا زد، امضا کرد. اما کرزن که همچنان به تصویب پیمان‌نامه ایران و انگلیس امید بسته بود و به این قضایا با تشویش می‌نگریست، نورمن را این‌گونه انداز داد: «در تعیین خط‌مشی جدید... و گزینش افراد و عوامل اجرای آن، قطعاً تأیید خواهید کرد که ژنرال آیرونساید و جنابعالی کم‌ترین مسئولیتی را عهده‌دار نشده‌اید، که متعاقب آن مستلزم توجیه موفقیت باشد.»^{۵۷} (مسئولیت کوچکی را نپذیرفته‌اید و موفقیت در این امر باید توجیه‌پذیر باشد).

در این اثنا بود که آیرونساید، کلنل رضاخان را کشف کرد؛ مردی که با کلاه قره‌کلی، رشید و راست قامت در چشم‌ها می‌نشست، زمخت همچون پوتینهای چرمی به نظر می‌آمد و (چون مسلسل ماکسیم هنگ را حمل می‌کرد) به «رضا شصت‌تیر» لقب گرفته بود. ویتا سکویل وست مشاهداتش را درباره رضاخان چنین نوشته است: «منکر نیستم که او حرکات و سکنات شاهانه داشت، اما این مرد هراس‌انگیز با آن بینی بزرگ، موهای جوگندی و فک‌های مهییش همانی بود که نشان می‌داد: یک سرباز قزاق.»^{۵۸} آیرونساید که این نظر را مردود می‌دانست، در خاطراتش چنین ثبت کرده است: «رک‌ترین مردی که تاکنون دیده‌ام، تجسم واقعی و مظهر اعلای نمایش ماست.»^{۵۹}

۱۴۰

آیرونساید، رضاخان را به فرماندهی قزاق قزوین گماشت و پیش از ترک ایران به مقصد مصر در تاریخ ۱۲ فوریه، در جلسه‌ای با حضور اسمایت - که اینک عملاً افسر ارشد سررشته‌داری و پرداخت‌های قزاق‌های قزوین شده بود - و رضاخان، به این افسر ایرانی خاطر نشان کرد که بریتانیا با تلاش او برای تصاحب قدرت، مشروط بر موافقت وی با ابقای پادشاهی احمدشاه، مخالفت نخواهد کرد که رضاخان نیز پذیرفت.^{۶۰} روز بیستم و بیست و یکم فوریه، رضاخان شبانه و با سرکردگی ستونی مرکب از ششصد قزاق به طرف تهران حرکت کرد (در مورد تعداد نفرات قزاق‌ها به سه هزار نفر نیز اشاره شده است. ما بنا را بر رقم پایین‌تر که سرتیپ مرتضی یزدان‌پناه، از کودتاچیان حاضر در این لشکر، ذکر کرده است، گذاشته‌ایم). تهران بی‌دفاع بود، زیرا به ژاندارمری و نظمیه دستور داده بودند در مقرهای خود بمانند. بدین ترتیب، رضاخان در کودتایی تقریباً بدون خون‌ریزی توانست هیأت دولت را سرنگون کند.^{۶۱} در زمان وقوع کودتا، آیرونساید در مرحله اول سفرش به کنفرانس قاهره، در بخشی از شرح مفصل و دقیق وقایع سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ چنین آورده است: «حدس و گمان درباره این که اگر آیرونساید و همکارانش در رساندن رضاخان به موقعیتی که دست به کودتای ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ بزنند، دخالت عمده‌ای داشتند و رضاخان نیز با این کودتا قدرت مؤثری به دست آورد.»^{۶۲} آیرونساید که اکنون در بغداد به سر

می‌برد، شرح وقایع روز ۲۳ فوریه را این‌گونه در خاطراتش ثبت کرده است: «به گمانم همه مردم فکر می‌کنند که نقشه این کودتا را من کشیده‌ام. دقیق‌تر بگویم، شاید هم همین کار را کردم.»^{۶۳}

قوای شمال - غرب ایران در ماه آوریل عقب‌نشینی کرد و در این میان سلاح‌های سبک، مهمات، توپ‌خانه و ستوران بسیاری پشت سر خود باقی گذاشت - که برای قزاق‌های رضاخان در حکم غنیمت به شمار می‌آمدند. آبرونساید پیش از وقوع کودتا به نورمن که دچار تردیدهایی شده بود، هشدار داد؛ اما بسیاری از صاحب‌منصبان انگلیسی غافلگیر شدند. اضافه کنید به این دستپاچگی بریتانیایی‌ها، هرآسی را که به واسطه اقدامات رئیس‌الوزرای جدید ایران در دل آنها افتاد. سیدضیاءالدین طباطبایی، سردبیر روزنامه‌ای بود که بر منصب صدارت عظمای دولت کودتا تکیه زد و در یکی از اقداماتش دوستان متمکن و قدرت‌مند انگلیسی‌ها را به زندان انداخت تا شاید ثروت‌هایی را که آنها از راه اختلاس تحصیل کرده بودند، از حلقومشان بیرون بکشد. معذالک، سیدضیاء، اجرای رفرم‌هایی را تعقیب می‌کرد که مستلزم توسل به دو سیاست منفور - یعنی استقراض خارجی یا افزایش مالیات - بود و هم‌پیمانی‌اش با رضاخان که - با وساطت نورمن - اکنون به منصب وزارت جنگ دست یافته بود، عمر کوتاهی داشت؛ زیرا رضاخان که مورد حمایت شاه و سفیر شوروی بود، او را برکنار کرد. گرتروید بل که در بغداد جا خوش کرده بود، در خاطرات روز ۲۹ ماه می چنین نوشته است: «اخبار این هفته ما عمدتاً مربوط به وقایع ایران است. سقوط سیدضیاءالدین منجر به فروافتادن ایران به درون کوزه ذوبی خواهد شد که ماده مذاب آن شاید بی‌نهایت انفجاری باشد. او به دست قزاق‌های OC سرنگون شد، یعنی به دست رضاخانی که سربازی نادان و کاملاً فاقد توانایی‌های تدبیر امور است و هم و غم خود را بر تشکیل حکومتی دیکتاتوری گذاشته است. به محض خروج قوای ما، تمام نیروهای مؤثر و موجود کشور به دست او افتاد.»^{۶۴}

یکی از نخستین اقدامات رژیم تازه‌تأسیس، فراخوان تشکیل جلسات مجلس بود که وکلایش انعقاد پیمان با کرزن را به طرز معناداری رد کرده بودند، اما درست در همان روز، فرستاده کشورشان در مسکو قرارداد روس و ایران را امضا کرد (بلشویک‌ها در حرکتی حساب شده با هدف جلب نظر ایران و تضعیف سیاست توسعه‌طلبی انگلیسی‌ها، توافق‌نامه سال ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس را قبلاً ملغی و کلیه ادعاها و مطالبات روسیه تزاری را کان‌لم‌یکن اعلام کرده بودند). کرزن به شکست سیاستش اذعان نمود، اما با اصرار بر این نکته که عقب‌نشینی قوای بریتانیا «باور ایرانیان به عزم و توان انگلستان در محافظت از ایران را تخریب کرد»، ترجیح داد گناه این ناکامی‌ها را به گردن دیگران بیندازد. هارولد نیکلسون به این رأی شاخ و برگ داده و می‌گوید: «جدی‌تر آن که او درباره نگرش عموم ایرانیان نسبت به روس و انگلیس دچار خطای

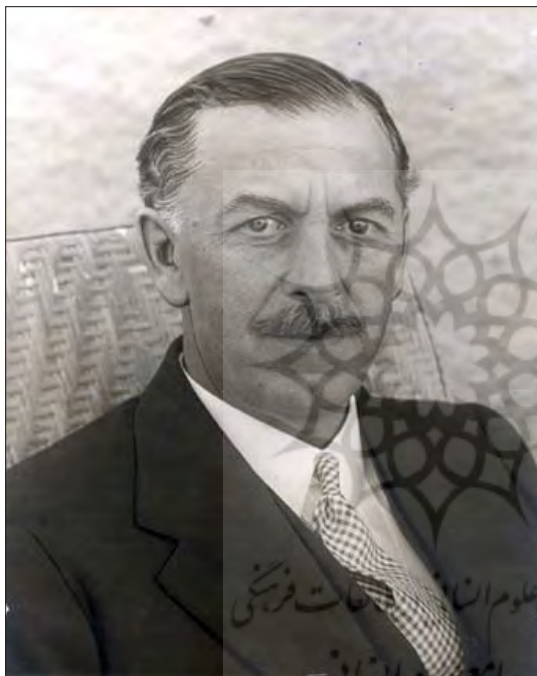
برداشت و تلقی اشتباه شده بود. وی متوجه نبود که در سال ۱۹۱۹، این بریتانیای کبیر بود که عنصر ظالم دیده می‌شد و روسیه به جایگاه دوست بالقوه ارتقاء یافته بود.^{۶۵}

یورش روس‌ها به ایران که کرزن و نورمن از آن بیمناک بودند، هرگز اتفاق نیفتاد. رضاخان متعاقب جلوس بر منصب فرماندهی کل قوا از ابقای افسران انگلیسی امتناع کرد و حتی به مستشاران مالی بریتانیا نیز اعتراض داشت و همین امر موجب شد که آنان تا ماه سپتامبر مجبور به ترک پست‌های خود شوند. چنانچه در یادداشت‌های جرج پی. چرچیل، وزیر امور شرق، با لحنی حاکی از تأسف آمده است: «این به اصطلاح خصومت مردم و نظر آنان مبنی بر این که بریتانیا مسبب کودتا بوده است، منجر به رواج این باور شد که از این رژیم جدید هم آبی گرم نمی‌شود.»^{۶۶} و از آن پس بود که در نگاه بسیاری از ایرانیان، کودتای رضاخان، مدرک جفاییشگی بریتانیا محسوب می‌شد. سوء مدیریت کرزن در به نتیجه رساندن پیمان ایران و انگلیس، مهر پایانی بر دو دهه سلطه انگلستان بر مقدرات ایران زد.

کرزن اقدام به گسیل سرپرسی لورن به تهران - که در این زمان مدفن جاه‌طلبی‌ها و زیاده‌خواهی‌های دیپلماتیک شده بود - کرد تا جای نورمن را که به خاطر عدم تصویب پیمان ایران و انگلیس، همه کاسه و کوزه‌ها را بر سر او شکسته و به لندن فراخوانده بودند، بگیرد. وی که در اتون (Eton) و نیوکالج آکسفورد تعلیم دیده و تربیت شده بود، در بازی‌هایی مانند چوگان، پوکر، بریج و تخته نرد مهارت قابل توجهی داشت. او مردی کوشا، زیرک، غیراجتماعی و خوگرفته به نگارش مراسلات پر طول و تفصیل بود - هم‌قطارانش در وزارت خارجه به وی لقب «پرسی ملال‌آور» داده بودند. وزیرمختار جدید از همان ابتدای امر، رضاخان را به خاطر صراحت لهجه‌اش ستود و کرزن را با چنین عباراتی مطلع ساخت: «او منظورش را سر راست بیان می‌کند، و با تبادل تعارفات ظریف و دلنشین اما کاملاً بیهوده که دل ایرانیان را می‌برد، وقت‌کشی نمی‌کند... مردی نادان و بی‌سواد؛ مع‌ذلک ناپختگی رفتار و منش و دستپاچگی به هیچ‌وجه در او بروز نمی‌یابد، او وقار طبیعی قابل توجهی دارد، و در کلام و سیمایش نشانی از فقدان خویشتن‌داری ظاهر نمی‌شود.»^{۶۷}

لورن که در قضاوتش، رضاخان را برندهٔ احتمالی می‌دانست، اتخاذ یک سیاست بدیع عدم مداخله را پیشنهاد داد. او نامه دلگرم‌کننده‌ای از طرف گرتروود بل در بغداد دریافت کرد که در آن نوشته بود: «گویا تعقیب سیاست بی‌طرفانه کنار گود نشستن، در تأمین منافع ما مؤثرتر واقع می‌شود تا حمایت بی‌دریغ از آنها، اطمینان ندارم این سیاست در کل شرق جواب بدهد. اگر ما خود را بر آنان تحمیل نکنیم، آنها قطعاً به ما روی خواهند آورد.»^{۶۸} لورن به این نامه پاسخ معقولانه‌ای بدین شکل داد: «آن چه حقیقتاً بدان یقین دارم این است که راه درستی برگزیده‌ام و تنها شخصی

هستم که می‌تواند این بار را به منزل برساند، هر چند شاید دقیقاً به همان منوالی که لرد کرزن از کلدستون احیاناً مایل بوده و یا انتظار دارند، محقق نشود. ایرانیان باید به اتکای خود همه چیز را بیاموزند و اگر می‌خواهید آنان این گونه عمل کنند، بازی کردن با مقدرات آنها به مصلحت نیست، و باید تا جایی که ممکن است دخالت‌های خود را کم کنیم و حتی تظاهر کنیم که هیچ دخالتی در امور آنها نداریم. این سیاست در حال نتیجه دادن است و اردوی من، همچنان که بی‌صدا و ترسوست، اما بی‌وقفه پر و بال می‌گیرد.»^{۶۹}



لورن قول اکید به عدم مداخله داده بود، اما باز هم به انحاء گوناگون از رضاخان حمایت کرد. وی لندن را متقاعد ساخت که برای ارتش رضاخان که اینک بالغ بر ۱۸۰۰۰ نفر می‌شد، مساعده ارسال کند؛ همچنین مأموریت ای. سی. میلسپو برای سر و سامان دادن به مالیه ایران را مورد حمایت قرار داد؛ و علیه شیخ خزعل، متحد بریتانیا، از رضاخان جانبداری کرد.

حکایت روابط بریتانیا با شیخ خزعل، حتی با معیارهای صریح و ساده انگلیسی نیز مایه شرمساری است. خزعل که زمین‌های عشیره‌اش به علاوه منطقه پالایشگاه نفت

سر پرسی لورن

آبادان، بخشی از مناطق پیرامون بصره را نیز دربر می‌گرفت، خود را در سال ۱۹۲۱ کاندیدای تصاحب تاج و تخت عراق کرد؛ و سپس در سال ۱۹۲۲، پیشنهاد تجزیه ایران را داد و خود را نیز به عنوان فرمانروای احتمالی جنوب ایران در نظر گرفت. رضاخان که قویاً خود را به تقویت بنیه دولت مرکزی متعهد می‌دانست، با این ادعا که شیخ از پرداخت مبالغ هنگفتی مالیات به تهران امتناع کرده است، با وی مخالفت کرد؛ در همان حال، خزعل نیز متقابلاً مدعی بود که مبالغ عظیمی برای دفاع از مرزهای جنوبی ایران در دوران جنگ صرف کرده است. عالیجناب شیخ سر خزعل خان، KCIE، در سال ۱۹۲۳، سر پرسی لورن را در محرمه به حضور پذیرفت

و از ویلسون و کاکس سخن گفت و وفاداری خود را به بریتانیا اعلام کرد (خزعل ثابت کرده بود، دوست قابل اعتمادی است، زیرا از منافع نفتی انگلیس در دوران جنگ محافظت کرده بود، و بریتانیا نیز در سال ۱۹۱۹ یک کشتی بخار رودخانه پیمان، چهار عراده توپ کوهستان، شلیک گلوله توپ به احترام وی و سه هزار قبضه از جدیدترین تفنگ‌های انگلیس را، به پاس خدماتش، به او اعطا کرده بود).^{۷۰}

رضاخان با ارسال نامه‌ای به شیخ خزعل ضمن اعلام مراتب مودت خود، از وی تقاضای همکاری کرده بود. کسی که این نامه را به شیخ رساند، لورن بود که کوشید صرفاً در حد یک میانجی عمل کند و در این تلاش خود، مراتب عذرخواهی شیخ را به رضاخان ابلاغ کرد و از رضاخان نیز قولی مبنی بر عدم ورود قوایش به قلمرو شیخ در خوزستان به او ابلاغ کرد (که البته شکسته شد). اما شیخ خزعل در بهار سال ۱۹۲۱، طوایف بختیاری و قشقایی را برای مقاومت در برابر دولت رضاخان به سوی خود دعوت کرد. هنوز معلوم نیست که آیا او از انگلیسی‌ها انتظار حمایت داشت یا خیر، ولی رضاخان با گسیل ارتشی پرشمار به مرز خوزستان، با این اقدام شیخ خزعل به مقابله برخاست.

۱۴۴
اکنون دیگر تصمیم با لورن بود که با اعزام قوایی از هند به کمک خزعل بیاید و با این اقدام، قول‌های محکمی را که بریتانیا توسط سر پرسی کاکس و آرنولد ویلسون (رئیس وقت عملیات کمپانی نفت پارس و انگلیس در خلیج فارس) به شیخ داده بود، محترم بشمارد یا دست رضاخان را برای پیشروی و تسلط بر منطقه باز گذارد. در این جا اصل در برابر مصلحت زانو زد، و قوای بریتانیا از برابر ارتش پرنفرت رضاخان کنار نشستند و خزعل نیز تسلیم شد. خزعل قول وفاداری به رضاخان سپرد و سوگند خورد که مالیات‌های معوقه‌اش را بپردازد. با وجود این، او را دستگیر و پنهانی به تهران فرستادند. همان طور که سر آیر کراو، معاون دائمی وزیر امور خارجه انگلستان، به لورن توصیه کرده بود، «دولت بریتانیا خلع سلاح شده بود... افکار عمومی نیز با اعمال زور به هر نحو ممکن - خواه برای آرمانی درست یا غلط - موافق نبودند.»^{۷۱} لورن به پاس پشتیبانی از «مهره درست»، مفتخر به لقب «سر» و دریافت یکی از جایزه‌های خیره‌کننده پادشاهی بریتانیا، یعنی انتصاب به مقام کمیسر عالی مصر و سودان در سال ۱۹۲۱ شد. اما همان طور که گرتروود بل اعتراف می‌کند، لورن «در ماجرای شیخ محمره خیلی ماهرانه در بازی شطرنج رضاخان مات شد ولی دائماً گزارش‌ها و پیام‌های مفصل می‌نویسد و می‌فرستد تا ثابت کند که این گونه نبوده است. او شاید توانسته باشد HMG (اعلی حضرت پادشاه انگلستان) را در این باب متقاعد ساخته باشد، اما نه ما را.»^{۷۲} شیخ در حبس خانگی در تهران باقی ماند تا این که به طرز مشکوکی در سال ۱۹۳۶ از دنیا رفت (عبدالله، وارثش، در اقدامی



شیخ خزعل

دوراندیشانه به عراق گریخت). بل از نقش دولت اعلی حضرت پادشاه انگلستان در این قضیه دلخور بود و به آن انتقاد می‌کرد (هر چند کسی که مذاکرات اولیه را صورت داد سر پرسی کاکس بود): «باعث تأسف بود که ما عادت داشتیم خود را با فراغ بال وارد تعهداتی کنیم که عمل به آنها در جایی که ضرورت پیش می‌آمد، فوق‌العاده دشوار بود. البته ما پشت شیخ خزعل را خالی کردیم، اما کدام دولتی حاضر می‌شد به خاطر او با ایران وارد جنگ شود؟ دولت اعلی حضرت پادشاه انگلستان مهیا بود تا در صورت لزوم، با هزینه‌های گزافی، چند گردان نیرو از

هند گسیل دارد، و در همان مقطع نیز ما در بحران مصر دست و پا می‌زدیم و از طرفی به ما اکیداً سفارش کرده بودند که از قبول تعهدات بیشتر اجتناب کنیم».^{۷۳}

به زانو درآمدن خزعل، آخرین گام رضاخان در اتحاد ایران بود، و اکنون لورن برای جلوس رضاخان به تخت پادشاهی در باغ سبز نشان داد. وقتی به لورن گفتند که رضاخان خواهان خلاصی ایران از دست سلسله قاجار است اما نگران ناخشنودی لندن است، لورن پاسخ داد: «شخصاً نمی‌دانم که رضاخان بیش از نگرش دوستانه و صادقانه ما مبنی بر عدم مداخله قطعی، چه انتظار دیگری می‌تواند داشته باشند».^{۷۴} پس از آن که مجلس ایران، شاه غایب قاجار را از سلطنت خلع کرد و چهار ماه بعد، رضاخان با عنوان رضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران، تاجگذاری کرد، وزارت خارجه انگلیس چنین نوشت: «انقلاب به آرامی انجام شد».^{۷۵} با این اوصاف، با خلع پادشاه قاجار از سلطنت، انگلستان حق قضاوت کنسولی،^{۲۳} محکمه کنسولی، اسکورت‌های سوار و احترامات نظامی، پایگاه‌های دریایی‌اش در ایران و کنسولگری خودمختار خود در بوشهر را از دست داد.

این رضاخان چه کسی بود که به پشتیبانی بریتانیا، نقش اصلی را در صحنه سیاسی ایران

بر عهده گرفته بود؟ او در سال ۱۸۷۸ در آلاشت، از روستاهای شمال ایران، از پدری ایرانی و مادری ترک‌زبان اهل قفقاز به دنیا آمد. رضاخان در پانزده سالگی و تقریباً بدون برخورداری از سواد، به عنوان خدمه اصطبل در بریگاد قزاق ثبت نام و در آنجا به یمن علاقه و استعداد طبیعی اش صعود کرد تا جایی که در سال ۱۹۱۵ به درجه سرهنگی ارتقا یافت. شهرت وی به رضا تفنگچی - یعنی کسی که برای خواباندن آشوب‌ها یا سرکوب راهزنان اعزام می‌شد - بر کسی پوشیده نبود. رضاخان در زمان کودتا ۴۳ سال داشت.

او پیش از تأسیس سلسله پادشاهی، مدتی به تقلید از کمال آتاتورک، سرباز - رفرمیست ترکیه، ژست جمهوری‌خواهی گرفته بود. شاهنشاه، ادای پادشاهی را درمی‌آورد که اصلاً میل به تاج‌گذاری ندارد و این امر خطیر را صرفاً به واسطه توصیه اکید علما که می‌اندیشیدند ایران سنت‌گرا با وجود پادشاه، زندگانی بهتری خواهد داشت تا با تمسک به دموکراسی، پذیرفته است. در آن زمان، القاب سلطنتی در منطقه خاورمیانه به وفور یافت می‌شد - مانند فیصل، ابن سعود، امیر عبدالله که پادشاهان عربی بودند - بنابراین رضاخان عنوان تخت‌طاووس را برگزید. او هم خدا را می‌خواست هم خرما را؛ از طرفی تلاش کرد امتیازات ویژه ملوک‌الطوایفی سلطنت را برای خود نگه دارد و از طرف دیگر، پرستیژ روشنفکری که خواستار تجدد و ترقی ایران است را در سطح جهانی، به دست آورد.

رضاشاه با الهام از آتاتورک، ارتش ملی یکپارچه‌ای تأسیس و تقویت کرد. او کشور را به انسجام رسانید و نخستین خط آهن سراسری ایران از دریای خزر تا خلیج فارس را احداث کرد. در ادامه، ۲۵۰۰ واحد مدرسه و تعداد زیادی بیمارستان ساخت و چرخ‌های کارخانه‌های سیمان و نساجی را با خطوط جدید برق به گردش درآورد. از آن گذشته، ایرانیان را برای تحصیل به خارج از کشور به ویژه به دانشگاه‌های آلمان و فرانسه اعزام کرد. عشایر را خلع سلاح و تلاش کرد قدرت و موقعیت علما را نیز تضعیف کند. وی با تصویب قانونی در سال ۱۹۳۶، رسماً ورود زنان محجبه به هتل‌ها، رستوران‌ها، تماشاخانه‌ها، اتوبوس‌ها و تاکسی‌ها را ممنوع کرد و با این حرکت خود با علمای شیعه بر سر قانون پوشش اسلامی زنان درافتاد. البته این دستور جایی در میان مردم پیدا نکرد و خیلی زود ملغی شد. همچنین کلاه بدون منگوله فینه و «سرداری» که بالای پوش سنتی مردانه بود را منسوخ کرد. القاب و عناوین صاحب‌منصبان دولتی مانند «دوله و سلطنه» را برانداخت و (مانند آتاتورک) فرمان داد که ایرانیان در کنار نام خود نامی خانوادگی نیز که غالباً معرف مکان یا حرفه آنان بود را به جای نام خود و نام پدری‌شان برگزینند. در دنباله اقداماتش، کوشید ارتباطاتی افتخارآفرین با پادشاهان ایرانی در پیش از اسلام بیابد (بنابراین «پهلوی» را که نام زبان پادشاهان ساسانی در پیش از اسلام بود برای سلسله خود

برگزید). بسیار اصرار داشت که نام باستانی «ایران» را برای کشورش احیا کند، از این رو کمپانی نفتی پارس و انگلیس در سال ۱۹۳۵ به «شرکت نفت ایران و انگلیس» تغییر نام یافت. هوس‌های او نامحدود و مستبدانه بودند؛ حافظه‌اش خارق‌العاده؛ عطشش برای انتقام ضرب‌المثل و زودرنج بود. در حکومت پهلوی‌ها، به هیچ نظام قانونی مبتنی بر انتخابات اجازه پر و بال گرفتن ندادند که این خود نمونه دیگری از رها کردن سرمشق‌های آتاتورک محسوب می‌شد. مفهوم آزادی مطبوعات برای شاه بی‌خبر از دنیا محلی از اعراب نداشت. آنگاه که فهمید ایرانیان همچنان از تمبرهای منقش به تصویر احمدشاه مخلوع استفاده می‌کنند، قوایش را فرستاد تا تمام محموله را توقیف کنند. ایران تا چندین هفته بدون تمبر مانده بود و چون تمبرهای تازه طبع شده و منقش به تصویر چهره رضاشاه به کندی از هلند به ایران رسید، مجبور شدند تمبرهای قدیمی را دوباره به جریان بیندازند، اما نقش چهره شاه تبعیدی را سیاه کردند. یکی از بحث‌انگیزترین فرم‌های او دست ملاکان را باز می‌گذاشت تا زمین‌های دهقانانشان را مصادره کنند که بخش اعظم آن نیز به شاه می‌رسید. اشتهای بیمارگونه شاه به زمین‌خواری چنان زبان‌زد شده بود که مطبوعات فرانسه در کاریکاتوری که نشان می‌داد «گره ایرانی» در حال بلعیدن ایران است، او را مورد تمسخر قرار دادند. حتی انگلیسی‌ها نیز از عامل دست‌نشانده خود قطع امید کردند. گادفری هاوارد، وزیر امور شرق، در سال ۱۹۲۷ چنین نوشت: «شاه، حسابی از چشم مردم افتاده است، عشق او به پول و زمین، هزاران برابر بدتر از احمدشاه است و در دو سالی که بر تخت نشسته، ثروتی «بی‌نهایت عظیم» انباشته است».^{۳۶}

در باب مسئله نفت هر معیار معقولی، خشم او را برمی‌انگیخت. امتیاز داری که همچنان جاری بود در سال ۱۹۲۰ مورد حک و اصلاح قرار گرفت (البته این حک و اصلاحات، نظر ایرانیان را تأمین نمی‌کرد و از آن به تلخی یاد می‌کردند، زیرا سر سیدنی آرمیتاژ اسمیت، یک مقام خزانه‌داری انگلستان، مسئولیت مذاکره‌کننده ارشد با طرف ایرانی را بر عهده داشت). در دوران کساد بزرگ که منجر به کاهش شدید حق‌الامتیاز کمپانی نفتی پارس و انگلیس شد، شاه گستاخ در نوامبر سال ۱۹۳۲، امتیاز کمپانی را یک طرفه لغو کرد. این اقدام موجب سال‌ها چانه‌زنی‌های بی‌نتیجه بر سر شکایات دیرینه ایرانی‌ها شد، بر این پایه که کمپانی، عبارت «سودهای خالص» را صرفاً در راستای اطلاق بر عملیات‌هایش در ایران تفسیر می‌کند و از برابر مالیات‌های ایرانی می‌گریزد، و ناتوانی اجتناب‌ناپذیر ایران در پیشگیری از حمله به خطوط نفتی کمپانی در دوران جنگ را بهانه کرده و حق‌الامتیاز ایران را به ناحق به عنوان غرامت برمی‌دارد. از آن گذشته، رضاشاه از دست انگلیسی‌ها به خاطر به رسمیت شناختن پادشاهی جدید عراق در مرزهای غربی ایران به خشم آمده بود، زیرا این کشور را مخلوطی



رضاخان و کمال آتاتورک

مجموع و سرهم‌بندی شده می‌دانست. به همه اینها اضافه کنید وضعیت شبه دولتی کمپانی را که اوضاع را پیچیده‌تر ساخته بود. به قول دانیل یرگین: «مدیران کمپانی نفتی پارس و انگلیس می‌توانستند تا قیامت تکرار کنند که کمپانی از نظر عملیاتی ماهیتاً یک تشکیلات تجاری و مستقل از دولت است، اما هیچ‌یک از ایرانیان چنین اظهاراتی را هرگز باور نمی‌کرد.»^{۷۷}

سرانجام دو طرف دعوا پس از میانجی‌گری جامعه ملل، در سال ۱۹۳۳ انعقاد قرار جدیدی را پذیرفتند که حوزه امتیاز کمپانی نفتی پارس و انگلیس را به ۱۰۰۰۰۰ مایل مربع کاهش می‌داد و حق امتیاز جدیدی را که روی چهار شیلینگ در ازای هر تن نفت فروخته شده یا صادر شده تثبیت شده بود، منظور می‌کرد تا بدین ترتیب علاوه بر سودی به مبلغ ۶۷۱۲۵۰ پوند، بیست درصد سود جهانی را نیز که به سهامداران می‌رسید به ایران تعلق گیرد. این فرمول جدید عایداتی بالغ بر ۷۵۰۰۰۰ پوند در سال را برای ایران تضمین می‌کرد. صدور این رأی برای ایران در حکم پیروزی محسوب می‌شد، زیرا کمپانی همچنین قول داد که حق امتیازهای سالهای پیشین را نیز از نو محاسبه و پرداخت کند و «ایرانی کردن» نیروی کار را نیز سرعت ببخشد. واقع امر این بود که با صعود قیمت و سود حاصل از فروش نفت در سال‌های بعد، پرداخت‌های مالیاتی کمپانی به انگلستان تقریباً سه برابر حق امتیازی بود که به ایران می‌رسید، مضاف بر این که، همواره از دسترسی ایرانیان به دفاتر و اسناد کمپانی جلوگیری می‌کردند، به

طوری که قیمت‌های زیر فی bargain-basement نیروی دریایی سلطنتی برای خرید نفت از کمپانی، محرمانه باقی ماند.

شگفت نیست که رضاشاه با توجه به خلق پرخاشگرانه و بدگمانی‌اش به انگلیسی‌ها، به آلمان متمایل شد تا از این کشور به عنوان موازنه‌ای بالقوه در برابر اتحاد شوروی و انگلستان استفاده کند. آلمانی‌ها از اوایل دهه ۱۹۲۰ در قالب انجمن‌های دوستی و برنامه‌های تبادل دانشجو، به تدریج در تهران برای خود جایی باز کردند. شوروی هر روز بر دامنه سلطه‌جویی‌هایش می‌افزود و رضاشاه که از این وضع ناخشنود به نظر می‌آمد، در دهه ۱۹۳۰ تجارت با این کشور را به شدت کاهش داد و همین امر، توسعه نفوذ آلمانی‌ها را سرعت بخشید. در سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۱، حجم تجارت با آلمان به اوج خود رسید به طوری که تقریباً نیمی از کالاهای وارداتی ایران از رایش سوم تأمین می‌شد و ۴۲ درصد از کل صادرات ایران نیز روانه آلمان می‌شد. نمی‌توان به طور قطع و یقین اظهار کرد که رضاشاه به لحاظ ایدئولوژیکی به نازی‌ها گرایش داشته است. پسر و جانشینش، محمدرضا پهلوی، این ادعا را قویاً تکذیب می‌کرد هر چند توجیه او بیشتر به تملق‌گویی شبیه است: «پدر من از همان ابتدا به هیتلر هیچ حسن نظری نداشت، هر دلیل دیگری هم که داشته باشد، به هر حال او در مقام یک حاکم خودکامه، به حاکم دیگری که از چنان روش‌های وحشیانه‌ای استفاده می‌کند، عمیقاً سوءظن داشت... درست است که ما تعدادی متخصص فنی آلمانی را استخدام کردیم، اما استخدام آنها از روی انگیزه‌های سیاسی صورت نگرفته بود.»^{۷۸}

با این اوصاف، رضاشاه از انگلیس و شوروی به یک اندازه متنفر و نسبت به آن‌ها بی‌اعتماد بود، و چنین به نظر می‌آمد که در محاسباتش هیتلر را پیروز جنگ قلمداد می‌کند. جای بحث نیست که قرارداد شوروی و نازی‌ها در آگوست ۱۹۳۹، وی را شوکه کرد و اعلام بی‌طرفی ایران یک ماه پیش از وقوع جنگ، یقیناً از اعماق وجود او سرچشمه می‌گرفته است. قابل فهم است که او پس از هجوم آلمان به شوروی در ماه ژوئن ۱۹۴۱ و اتحاد انگلیس و شوروی متعاقب این اتفاق، دچار سردرگمی شده باشد. در تابستان همان سال، متفقین به ایران اولتیماتومی برای اخراج کلیه اتباع آلمانی دادند (قابل ذکر است که چرچیل به همه مقامات انگلیسی دستور داده بود برای پرهیز از خلط نام ایران با عراق که در زبان انگلیسی از نظر املاء و تلفظ با هم شباهت نزدیکی دارند - Iran and Iraq - همواره از نام قدیمی ایران که پارس یا همان persia بود استفاده کنند). ژنرال آرچیبالد ویول در پی‌گیری این اولتیماتوم در ۱۰ جولای ۱۹۴۱ نوشت: «چنانچه دولت کنونی مایل به تسریع در امر اخراج اتباع آلمانی نیست، باید جای خود را به دولتی که اراده اجرای این اولتیماتوم را دارد، بدهد.»^{۷۹} نکته مهم‌تر اینجاست که

انگلیسی‌ها در دفاع از هند، حساب اساسی و ویژه‌ای برای ایران قائل بودند، و وقتی که ایالات متحده آمریکا به متفقین پیوست، ایران به مسیر ارسال تدارکات به شوروی تبدیل می‌شد. رضاشاه این تقاضا را نپذیرفت، از این رو قوای انگلیسی و شوروی در ۲۵ آگوست ۱۹۴۱ به ایران هجوم آوردند. نیروی دریایی انگلستان بنادر جنوبی ایران را بمباران کرد، و ۳۵۰۰۰ قوای انگلیسی وارد استان‌های جنوبی ایران شدند. شوروی‌ها نیز با قوایی به استعداد ۱۲۰۰۰۰ نفر از مرز آذربایجان گذشتند و نیروی هوایی‌شان تبریز را بمباران کرد. ارتش ایران که مقهور و مغلوب شده بود ظرف دو روز از هم پاشید و تقاضای صلح کرد. شاه از سلطنت کناره‌گیری کرد و به پسرش این‌گونه توضیح داد: «من نمی‌توانم پادشاه اسمی کشور اشغال شده‌ای باشم که یک افسر دون‌پایه روس یا انگلیسی بتواند او را برکنار کند.»^{۸۰}

در شرایطی که قوای روس و انگلیس به سمت تهران پیشروی می‌کردند، مجلس ایران بلافاصله، محمدرضای بیست و یک ساله را شاهنشاه جدید ایران اعلام کرد. شاه سابق به همراه خانواده‌اش سوار بر یک کشتی انگلیسی به جزیره موریس در اقیانوس هند برده شد و در آنجا دو تن از سیاستمداران کهنه‌کار بازی قدرت در حوزه اوراسیا به نام‌های سر کلارمونت اسکراین که سابقاً کنسولبار انگلیس در کرمان بود و سر اولاف کاروئه، حاکم آینده جبهه شمال غرب هند بریتانیا به وی خوشامد گفته و با احترام توضیحاتی به او دادند. رضاشاه از آب و هوای ناسالم جزیره موریس شکایت کرد و سرانجام پس از مذاکراتی به ژوهانسبورگ در کشور آفریقای جنوبی منتقل شد. در آنجا در حبس خانگی باقی ماند تا این که در سال ۱۹۴۴ بر اثر حمله قلبی از دنیا رفت.

در باب سرنوشت پادشاه‌سازان باید گفت که سر پرسی کاکس به مقام کمیسر عالی عراق منصوب شد. در سال ۱۹۲۲ مفتخر به GCMG گردید و ریاست کمیته کوه اورست را عهده‌دار شد و همچنین در سال ۱۹۳۳ به ریاست انجمن سلطنتی جغرافیا رسید. به یادبود او نام نسلی از کودکان عراقی را «کوکوس ... KOKUS» گذاشتند. پس از آن که همزمان نورمن در ماجرای پیمان ایران و انگلیس ناکام ماند و به لندن فراخوانده شد، کرزن از دیدار با او امتناع کرد. نورمن مقام سفارت در سانتیاگو را نپذیرفت و در سال ۱۹۲۴ بازنشسته شد. تا پایان جنگ، سر پرسی سایکس که علیه پیمان ۱۹۱۹ سخن گفته بود، کرزن را از خود دلخور و منزجر ساخته بود. کرزن نیز مراقبت کرد تا دیگر هیچ مقام و منصبی به سایکس اعطا نشود. سایکس با روحیه متکبر و جاه‌طلبانه خود خشم آرتور بالفور، وزیر امور خارجه را برانگیخت که سرانجام به لندن فراخوانده و از ارتش بازنشسته شد. وی تا پیش از مرگش در سال ۱۹۴۵، خود را به نوشتن، سخنرانی و نقد و بررسی مشغول ساخت؛ مدتی نیز دبیر

افتخاری انجمن سلطنتی آسیای مرکزی بود.^{۸۱}

سر پرسی لورن از پلکان مناصب سفارتی بالا رفت که آخرین آنها رم بود. اما دستاوردهای دیپلماتیکش به اعتراف خود او، تحت‌الشعاع موفقیت‌هایش در پرورش اسب‌های مسابقه قرار گرفت. یکی از همین اسب‌ها به نام «داریوش» در مسابقه دربی به مقام سوم رسید. ناگفته نماند که او از سازش و تسلیم حمایت کرده و نتوانسته بود ایتالیا را از جنگ منصرف کند. نشان خانوادگی لورن یعنی Knight Grand Cross of St. Michael و St. George همچنان در هگزهام آبی در نورتامبرلند آویخته است.

سرلشکر ماجراجو، سرادموند آیرونساید، در هنگام ترک ایران، موفق به دریافت نشان شیر و خورشید، عالی‌ترین نشان، از شاه ایران شد. «کوچولو» را به لندن فراخواندند و ریاست فرماندهی کل سلطنتی را به وی سپردند، اما از پس اداره آن برنیامد. نویل چمبرلین، نخست‌وزیر انگلیس، او را در ژانویه ۱۹۴۰ برکنار کرد. او در ماه می و ژوئن آن سال تیره و غم‌بار، آخرین عقب‌نشینی یعنی تخلیه دانکرک را نیز نظارت کرد. مدتی بعد تعلیمی ارتشبدی را دریافت کرد. مقام بعدی او انتصاب به فرماندهی Home Forces بود، اما چون چرچیل ترجیح می‌داد جنگ را به شیوه خود اداره کند، با او اختلاف پیدا کرد. ارتشبد ناگهان بازنشسته شد، اما در سال ۱۹۴۱ همچون هم‌سالان خود به مقام بارون ارتقا یافت. او در سال ۱۹۵۹ از دنیا رفت و با رعایت تشریفات کامل نظامی از جمله شلیک نوزده گلوله احترام و برگزاری مراسم ترحیم در وست مینستر آبی، به خاک سپرده شد.

* * *

خوب یا بد، سه مرد با تدبیر
هر سه «پرسی» نام و خوش تقدیر
ز خزانه پر و پیمان بریتانی کبیر
پر کردند جیب پارسیان فقیر
نخستین‌شان پرسی کاکس گشاده‌دست
هدر داد طلای بریتانیا، گیج و مست
تا نگه دارد آن دیار را بی‌گسست
در برابر پلشتی‌های دهر پست

دومین‌شان چه‌ها که در سر داشت
پرسی سایکس بود و او برداشت

سد سیل شکن طلا و برافراشت
بیرق پلیس جنوب و امید کاشت
کاکس در زیرکی و سایکس در دلاوری
شهره بودند و آزمودند هر خطری
لیک چه سود آن همه حيله گری
نداد برگ و بار و شیرین ثمری

شاید که بخت سومین شان باشد یار
تا خلاص کند دو دیگر، آن سردار
پرسی لورن گرفته نام و هست بیزار
ز هزیمت و یأس و مرگ و فرار



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

- 1- Karl E. Meyer.
- 2- Shareen Blair Brysac.
- 3- Gertrude Bell.
- 4- Harry St. John Philby.
- 5- Sir Mark Sykes.
- 6- A. T. Wilson.
- 7- Miles Copeland.
- 8- Paul Wolfowitz.
- 9- Ferdinand de Lesspess.
- 10- Alfred Thayer Mahan.
- 11- Herbert Feis.

پانوشتها

- 12- Resisting Hitler: Mildred Harmack and the Red Orchestra.
- 13- Tournament of Shadows: The Great Game and the Race for Empire in Central Asia.
- ۱۴- سرلوحه آغازین این فصل، از کتاب «دیپلمات حرفه‌ای: سر پرسی لورن از کرک هارل» صفحه ۳۲۶، نقل شده است و البته مترجم کوشیده است این قطعه ادبی را در حد بضاعت خود به فارسی روان و دلنشین برگرداند.
- 15- V. Sackvill- West, Passenger to Teheran, 129. Other details are from "An onlooker, I, Reza, Place this Crown upon my Head," Atlantic Monthly, Oct. 1926. 548-53.
- 16- Cyrus Ghani, Iran and the Rise of Reza Shah, 394, fn, 32.
- 17- Gertrude Bell to Hugh Bell, April 21, 1926, Gertrude Bell Project, University of Newcastle (www.lgerty.ncl.ac.uk).
- 18- Violet Stuart-Wortley, Life Without Theory, an Autobiography, 95, quoted in Gordon Waterfield, Professional Diplomat, 128-29.
- 19- Quoted in Ghani, Iran and the Rise of Reza Shah, 386.
- 20- Anthony Wynn, Persia in the Great Game, 318.
- 21- R. W Cottam, Nationalism in Iran (1964 ed.) 217.
- 22- G. N Curzon, Persia and the Persian Question, vol. 1, 3-4.
- 23- Ibid., vol. 2, 236, 389, 451, quoted in Denis Wright, The English Amongst the Persians during the Qajar Period, 1787-1921, 74.
- 24- Ibid., vol. 1. 480, quoted in Wright, The English Amongst the Persians, 102.
- 25- Wright, The English Amongst the Persians, 103.
- 26- Curzon, Persia and the Persian Question, vol. 1, 171. Quoted in Firuz Kazemzadeh, Russia and Britain in Persia, 1864-1914, 208.
- 27- Curzon, Persia and the Persian Question, 172-73.
- 28- Wynn, Persia in the Great Game, 125ff.
- 29- Ibid.
- 30- Quoted in Kazemzadeh, Russia and Britain in Persia, 495.
- 31- Quoted in David Gilmour, Curzon, 377.
- 32- The Letters and Friendships of Sir Cecil Spring Rice, vol, 2, 105.
- 33- Rouhollah K. Ramazani, The Foreign Policy of Iran, 94.
- 34- Ibid.
- 35- Quoted in Ghani, Iran and the Rise of Reza Shah, 9.
- 36- W. Morgan Shuster, The Strangling of Persia, 334.
- 37- Wright, The English Amongst the Persians, 30.
- 38- Kazemzadeh, Russia and Britain in Persia, 357-58.
- 39- Harold Nicolson, "Curzon, in The Dictionary of Biography, Twentieth Century, 1922-1930, 225.
- 40- Curzon Persia and The Persian Question, vol. 2, 605.
- 41- Kazemzadeh, Russia and Britain in Persia, 357-58.
- 42- Wright, Teh English Amongst the Persians, 85-86.
- 43- Waterfield, Professional Diplomat, 77.
- 44- Daniel Yergin, The Prize: The Epic Quest for Oil, Money, and Power, 149.
- 45- Curzon, The Times, Nov, 22, 1918, quoted in Stephen Kinzer, All the Shah's Men, 50.
- 46- Harold Nicolson, Curzon: The Last Phase, 1919-1925, 129.

- 47- Curzon, memorandum Aug, 9, 1919, quoted in Richard H. Ullman, *Anglo-Soviet Relations*, vol, 3, 351-52.
- 48- Cabinet Documents 27/24, quoted in Ghani, *Iran and the Rise of Reza Shah*, 43.
- 49- FO 371/3873, Norman to Curzon, June 18, 1920, quoted in Ghani, *Iran and the Rise of Reza Shah*, 73.
- 50- Wright, *The English Amongst the Persians*, 31.
- 51- Gertrude Bell to her parents, June 2, 1921 (www.gerty.ncl.ac.uk).
- 52- Gertrude Bell to her parents, Oct, 10, 1920 (www.gerty.ncl.ac.uk). Actually, Ironsides claimed to be fluent in fifteen languages.
- 53- John C. Cairns, "Ironsides, (William) Edmund, first Baron Ironside (1880-1959)," in *Oxford Dictionary of National Biography*, online ed., ed. Lawrence Goldman, <http://0-www.oxforddnb.com.library.nysoclib.org:80/view/article/34113> (accessed Oct. 20, 2007).
- 54- FO 371/4906, War Office to GOC Mesopotamia, Oct. 10, 1920, quoted in Ghani, *Iran and the Rise of Reza Shah*, 107-08.
- 55- Ironside MS diary, Dec. 14, 1920, quoted in Ullman, *Anglo-Soviet Relations*, 327.
- 56- Ironside MS diary, Jan, 14, 1921, quoted in Wright, *The English Amongst the Persians*, 181.
- 57- Curzon to Norman, telegram 521, Oct, 29, 1920; *British Documents*, vol. XII, no. 573. quoted in Ullman, *Anglo-Soviet Relations*, 383.
- 58- V. Sackvill-West, *Passenger to Teheran*, 127-28.
- 59- Ironside MS diary, Jan. 14, 1921, quoted in Ullman, *Anglo-Soviet Relations*, 386.
- 60- *Ibid.*, 387.
- 61- See Ghani, *Iran and the Rise of Reza Shah*, 167.
- 62- Ullman, *Anglo-Soviet Relations*, 385.
- 63- Ironside MS diary, Feb. 23, 1921, quoted in *ibid.*, 388.
- 64- Gertrude Bell to Hugh Bell, May 29, 1921.
- 65- Nicolson, Curzon, 147.
- 66- Curzon to Norman, Feb, 28, 1921; Churchill, minute, March 2, 1921, reacting to an intercepted cable from Caldwell to Secretary of State Hughes: FO 371/6401, quoted in Michael Zirinsky, "Britain and the Rise of Reza Shah, 1921-26". *International Journal of Middle East Studies*, vol. 24 (1992), 646.
- 67- Loraine to Curzon, dispatch no. 551, Sept, 4, 1922, quoted in Zirinsky, "Britain and the Rise Reza Shah," 650.
- 68- Gertrude Bell to Percy Loraine, March 25, 1922, quoted in Waterfield, *Professional Diplomat*, 65.
- 69- Percy Loraine to Gertrude Bell, Dec. 1, 1922, quoted in *ibid.*, 72.
- 70- Zirinsky, "Britain and the Rise of Reza Shah," 654; Ghani, *Iran and the Rise of Reza Shah*, 355.
- 71- Eyre Crowe to Loraine, Oct. 6, 1923, quoted in Waterfield, *Professional Diplomat*, 77.
- 72- Gertrude Bell to Florence Bell, June 10, 1925 (www.gerty.ncl.ac.uk).
- 73- Gertrude Bell to Hugh Bell, Jan. 15, 1925 (www.gerty.ncl.ac.uk).
- 74- Loraing, Tehran Oct. 10, 12. Mallet, F. O. Oct. 22, 1925, FO 371/10840, quoted in Zirinsky, "Britain and the Rise of Reza Shah," 656.
- 75- Mallet, FO Nov. 2, 1925, FO 371/10840, quoted in Zirinsky, "Britain and the Rise of Reza Shah," 656.
- 76- Havard to Loraine, July 13, 1929, quoted in Waterfield, *Professional Diplomat*, 138.
- 77- Yergin, *The Prize*, 271.
- 78- Mhoammed Reza Pahlavi, *Answer to History*, 66.

کودتای تمام‌عیار انگلیسی

79- Sir Winston Churchill, *The Second World War*, vol. III, *The Grand Alliance*, 477. Quoted in Manuchehr Farmanfarmaian, *Blood and Oil*, 139.

80- Mohammed Reza Pahlavi, *Answer to History*, 67-68.

81- Denis Wright, "Sir Percy Sykes and Persia," *Central Asian Survey* vol. 12, no. 2 (1993), 217-31.

